

مملکت را چارموج فقه چون برهم زد
 میر در یادل چو این بشید از بهاحت و برد
 در میان آجماعت راند توسی مرد و ار
 دید شهری در میاهو کشوری در گیر و دار
 چهل سواند در رضا انی مشیر للفتون
 از در و دیوار خون بارد می در کوجه ما
 میر غیر تمند از این رفتار ناهنجار ریخت
 حواست تا کفر دهد آشور همتان و از تبع
 مار دیگر برگشود از درج مروارید قفل
 باربان لطف فرمود ای سعیدان تما نکی
 ماده از ایون شاید خوردن (۲) از سلع و عشر
 هیچ دیدستید بطرف بروید از کرمی
 عیب باشد بر رعیت شعل و کار زهرمان
 گره بردارید دست از شور و تو عا عقرب
 ور شما اندر شعر پیچید مارا ک ناکه بست
 از هزاران گوره حر یک شیر کی پروا کند
 چون پایان شد حدیث میر اعظم آن گروه
 ران سپس از هم پراکند عقد اتفاق
 حملگی رهند و میر از بهر حط آن سرای
 گفت چرمان که حضورم این سرا محفوظ ماند
 پس در ایوان رفت و بر مسد شست و رای رد
 به شب می نوش کرد و به سحر گه آمد

کتاب در طب و طبیبان و طبیبان
 دستا هر کسی پوشان و زبانی هست نور کات
 چون خلیل الله در آتش یا کلیم الله در آب
 دید خلقی در زلزل عالی در اغلاب
 سنک گوید در هوا الی نذیر للکلاب
 چون نگاه فرودین سیل از حال اندر شهاب (۱)
 رحیم از شرم حوی چون مر گل سوری گلاب
 نار رحم آورد و حطش را مروی آمد بهاب
 بر فشانند از گوهر آگین لعل تر در سوشاب
 موعروس عار را در کوجه بردن بی نقاب
 اترج از ریتون شاید ردوند از صر و صاب (۲)
 بنا شدیدستید سبسر بر آید از سداب
 رشت باشد در کوهوت ذکر ایام شتاب
 بر سر در زبای خون خواهد بود چون حباب
 کر هزاران گویند ایون ترسد یک قصاب
 در هزاران صعوه کی اندیشه دارد یک عقاب
 هر یکی گمنا خود الموت الی الان غلاب
 کامروی چون مادیرن بود آنان چون دباب
 چند تن نگماشته هم را سپاهیان هم را احتساب
 هم ندیسان نایدش محفوظ ماندن در عیاب
 گرچه حاش حسنه بود از آن دهاب و این ایاب
 و آنکه از این هر دو باشد ملک و دولت را دهاب

(۱) شهاب — جمع شهاب نکر اول — راهگذر آب

(۲) من — ناسخید گریگیس . (۳) سلع — عشر . صر . صاب چهار

شکلی اهرن (۱) داشت اندر دیده‌اش سوز بهشت
 بیم شب آن مید والا گهر تصمیم داد
 گفت اگر شب دورکاب بهت آرم پای هم
 چون شدوی پاسا مان حسیکی دره شد
 مامدادان خلق بر آگه شدد ارایگه تخت
 لاجرم ارتخابه اش ازهر عارت تاخند
 شد یعما گوهری قندیل و غورین قنطر
 به ما سیمیه کرسی ماند و نه درین ساط
 از ورور خلوت سلطان و کیل الملك راد
 شد بتاراج ما گنجی که کردند ادمار
 نه بیستان ماندشان شاح به به اشکوب (۵) تیر
 خانه آسان شد که از نالا ندای ریر گناه
 دگر اخلاس (۷) ویلاس و دیک و دیک اهرار را
 بار بار اندریا کدند دیای حتی
 سیم حای ماتصکر در تانان ماتسک (۸)
 در حراب اماشت در واندر حریطه درو لعل
 ما کتایی کی کد کاری که کردند این گروه
 رحیال عامه بود این کاربل کر راستی

علمم حفظ داد اندر ساغرش شهدر خطاب (۲)
 عرم رهن را جویاز از آشیان منیم خطاب
 به که اندر دور و دورم خون مردم دورکاب (۳)
 ز آنکه چون شهادر شاهین بی پوشند گس تکاب (۴)
 آن شریف محتشم چون نادر سر با سحاب
 از طلوع مسخدم حتی تو اورت بال خطاب
 گفت عارت حلی دیا و حقلای ثباب

نه قنور ز آسیات و نه جفان کالجواب
 وز علاء الملك وار حواجه علم مستطاب
 شد یمنای ستم مالی که کردد اتحاب
 بعد ایوان مادشان حاک و به در تالاب (۶) آب
 بار بد آسان که شناسی جدارش وار باب
 برهم کایان تکمعد از هر وی در حساب
 کیل کیل اندر بیمودد لؤلؤی حوشاب
 عرسارا ز بیل و ز زر مشکاب
 آنکه سیک اندر حریطه داشت حاک اندر حراب (۹)
 ما گرامی راه هن عنده علم الکتاب
 (عارس رام رمی می دی سلم سهماً اصاب (۱۰)

(۱) اهرن - صحف اهرن

(۲) شهدر خطاب - اکیس - (۳) رکاب - بیانه - (۴) تکاب - بهله که نارداران در دست کنند

(۵) اشکوب - سقف (۶) تالاب - حوص و ورکه

(۷) اخلاس - فرش و اثاث

(۸) تنکو - صدوق - تسک - طق و چهار پایه گلکشند

(۹) حراب - ایوان - حریطه - صدوق

(۱۰) اشاره شعر سید رمی است شرح دیل

سهام اصاب و رامیه بنی سلم من بالعراق لقد ابعثت حرماک

گشته پرشور از نوای خند و آواز
 گشته از بیداد صحت انصر استگین در خراب
 ایدرینا دست گیوان چیره شد بر آفتابه
 کاشکارا شدگون در عهد ساهت اقتراب
 حابه مردند پیمسر به باد انتهاب
 مکتوتان عام دستم می ماعد از لغاب
 همچو داود پیمسر مسد فصل الحطاب
 یعت رسییی ورق از کلک زریی مشکاب
 صادم کین را ناید مرکشیدن از قراب
 هست مادافراه او در کیش ما صرینا لرقاب
 مانوهان مهلت مده مرکب گرگ حیره ناب (۲)
 که نه ناگشتی از آد شاید گندو به ماشاب (۳)
 جاهاشان را هلاک و ساهه ماشا را حراب
 عدر کس مپیر خدای ماحرا از هیچ باب
 معرماشان را نکوت و ساهه ماشا را نکاب (۴)
 موبه رد توقیح و بر سر هشت و در دم ماشاب
 هم ظمها باظرار و هم کماها ماشاب (۵)
 وان تگرک آتشین کومارده اردو تپ سحاب
 مهتران شهر و سادات قریش از شیخ و شتاب
 حصی امرون از شمار و خلقی امرون از حساب
 کرده رالان ژوبد از حون دل گیسو حساب
 بو عروسان در گلو امکنده از گیسو حساب
 هر یکی را گشته جاری از نصر حورین زهاب (۶)

کاشیان باز و بگداه قدر
 اچینا گلشن آباد و شارستان جسم
 ایدرینا خیمه رد هرام در ایوان مه
 صوبان وقتد دربار ولیعهد ملک
 کوسعت افتاده است ایسه علاحی کن کورمت
 کویه کیمسروی از طلب آورده است عوک
 این قصایا فصل کن ای حکمت کسترده ماش
 شه چو این شید موراً خانه و دتر گومت
 بر امیر کامران نوشت توقیحی که هان
 آنسری کر چتر مالک قراب آید برون
 هان رهان مرصت محو تنک و شیریکه بچک (۱)
 جو بهای سرد را مگذار دریائی شوند
 کن روئین دیکر کشکجه و توب و تیر چرخ (۲)
 قول کس معوش در این داستان از هیچ روی
 پایها شان را به ند و دستها شان را به بر
 میر اعظم ایداقه تعالی صر نه
 تیر چرخ و توب و کشکجه و روئین دیکر حواس
 داد فرمان با فرو ناید بر عوعائیان
 وین بلادیگر حرگشتند و در سوک آمدند
 ماران و کودکان و سال خوردان عا حران
 کرده پیران دژم ار اشک عارض لاله راک
 کودکان ماناس از رخ بر گشوده حوی حون
 حیلگی مصعب تکب رفتند در دو بار شه

(۱) يشك - ناحی (۲) ناب - دندان (۳) شاب - شا

(۴) روئین دیک - حمپاره کشکجه و توب - توب ظمه کوب - تیر چرخ يشك

(۵) نکاب نکاو (۶) شاب - تیرها (۷) زهاب - چشمه

آن یکی گفتا شها ارمی دلان دل بر مگیر
رحم بر ما بر عجزان و زمان مار دار
پیگهان را بتضمیر گهکاران سرور
بوهزری پوستین از گرگ باید رکی
نگای شهر و کفشک جیروپ و تیر چرخ
راری مردم چو دید آهش نمود از کرم

قالها بضمه و کتبها بقلمه العبد الجانی

صادق‌الحسینی

۱۳۱۶ می نشر

قصیده

بمناسبت نخستین حکم صحیه طهران

در اخراج سماو ها از شهر فرماید ۱۳۳۰

چو بانوی شب اران زلفگان بر خم و تاب
نجوم تافته دیدم درون خیمه شب
ویا تو گفتمی دوشینز گان سیم قند
ستارگان رس گهکشان چو سیم تان
فروخت پروین از زرسرخ همت چرخ
سات صحری مانند کشتی کز موج
چهار سعد ندیدم فراز مشکین دلو
چنانکه چار عرابی رآب چاه دلو
اگر ندیدی بیرون رشت تیر انداز
کمان چرخ همی یاب که بی زه و بی شست
عقاب و سر ندیدم قرین مگر فلک
شی چین من و یاری گریده از جوانان

بسود غالیه بر مشک و سیم بر سیعاب
سات بضمه زرین بزیر پر خراب
شب گشوده ز رخ برقع و زتن حجاب (۳)
بسوز بر شده ز انیسکه روی شسته در آب
بنات گری از سیم ماده همت رکاب (۴)
درون بحر شمالی فاده در گرداب
ستاده اند و فرو شسته اردو زلف حصاب
کند بر او یه مدد بر اشتران صعب
کمان بی زه تیر زرین کند پر تاب
سی گشاد دهد باوک زرین ز شهاب
دو سر طایر آسوده در پناه عقاب
چنانکه حور بهشت از انواع انراب

(۱) متاب - مشکیح (۲) اهاب - پوست

(۳) حلاب - پراش (۴) رکاب - پناه

در غی که همالش نه ترك در صقلاب
 بگر دلم از مشك ناب بسته طناب
 از ان رحیق مصفا وزان عقیق خوشاب
 بگام ریخته شكر حجام کرده شراب
 گرفته ماه در آغوش و حفته در مهتاب
 فتاده تانفس نامداد مست و خراب
 بذکر حق شد و آمد امام در محراب
 یکی سرود نشید و یکی نواخت رباب
 چو آفتاب مر آورده سر برور و حجاب
 که در ایگان ز کف ما همی رود شتاب
 مهل خیره شود صرف و حاصلی دریاب
 که جاودانه نماید کسی رشیح و زشاب
 بدور شیب نشاید ز سر گرفت شتاب
 کمر به شد بدرگاه ایزد و هاب
 نه آعیستکه کمتر شد از وحوش و دو اب
 دو چشم نرگس میدار و ماغتوده خواب
 سپس چهره در اقصان ز آب دیده گلاب
 که اوست در همه گیتی مسبب الاسباب
 شدم ز راه خطا باز در طریق صواب
 و ز آب شستم سجاده و گلیم و ثياب
 زهر دو چشم حازی سر شك چو نمیزاب
 بدان امید که حق غافر است و من تو اب
 بر آورنده این نه طباق و هشت قباب

که بتلخی به ما در
 در این جهان بیاد
 از ان رحیق مصفا وزان عقیق خوشاب
 بگام ریخته شكر حجام کرده شراب
 گرفته ماه در آغوش و حفته در مهتاب
 فتاده تانفس نامداد مست و خراب
 بذکر حق شد و آمد امام در محراب
 یکی سرود نشید و یکی نواخت رباب
 چو آفتاب مر آورده سر برور و حجاب
 که در ایگان ز کف ما همی رود شتاب
 مهل خیره شود صرف و حاصلی دریاب
 که جاودانه نماید کسی رشیح و زشاب
 بدور شیب نشاید ز سر گرفت شتاب
 کمر به شد بدرگاه ایزد و هاب
 نه آعیستکه کمتر شد از وحوش و دو اب
 دو چشم نرگس میدار و ماغتوده خواب
 سپس چهره در اقصان ز آب دیده گلاب
 که اوست در همه گیتی مسبب الاسباب
 شدم ز راه خطا باز در طریق صواب
 و ز آب شستم سجاده و گلیم و ثياب
 زهر دو چشم حازی سر شك چو نمیزاب
 بدان امید که حق غافر است و من تو اب
 بر آورنده این نه طباق و هشت قباب

نو ابرو باد غم از آرمی از بخار و دخان
 چو باب توبه گشودی بروی ما ز کرم
 مسوز این تن خالی ز تاب آتش خشم
 بنا گمان ز سروشم رسید مژده عفو
 بدا رسید مگوش اندرم که یا عیدی
 بشرط آنکه به بندی زمان ز هجو کسان
 بحر دو طایفه کابان سزای دشنامند
 نخست آنکه بدیوان عدل گشته مقیم
 سپس در افتد در پوستین بخلق و بود
 دوم کسی که زجر احمی و کجالی و طب
 بد کتیش قناعت نه بلکه اژدر جهل
 مرز الحکمما مبرز الاطبان نام
 شصت سالگی اندر سان نازه عروس
 سبالهش مر آمیخته بکسماتیک
 چنانکه اتر و گاینف مریر دو ویر گول
 ز گالش و کروات و غاکل نو پنداری
 نهاده لوحی مالای در نوشته آن
 گرفته دیلم طب از حسین یک بطار
 مراد مدرسه چندین هزار کفش پای
 چنان مسلط و ماهر معلم موسیقی
 بود مؤذن مسجد گواه حکمت وی
 مکرده فرق خراسان ز ما و راء الهمر

تو ز عدو بوق فروزی همی زمین حساب
 میند بساب رجایا منتج الاستواب
 کنه خاکرا نبود تاب هیچگونه عذاب
 فتاد در دلم از نور ایزدی فرستاب
 عفو ت عنک وانی لغافر عن تلک
 بهیچ گونه تنی را نیازوی ز عتاب
 ولی نه از در اجمال بلکه با اطناب
 و طیفه ببرد و اجری برد باستصواب
 گزنده همچو لابل و درنده همچو ذتاب
 نه هیچ دیده معلم نه هیچ خواننده کتاب
 خدای طب شمر دخویش را چو اسکولاب
 بخویش بسته و فریه شده از این القاب
 گوی بچهره سپید آب سوده که سرخاب
 بزیر بینی و مالای لب شده کثرتاب
 بهیست اقی بر فراز یک سیلاب
 روز زاست فرنگی شد آن فرنگ ما
 مطب دکتر ریحو سلالة الانحاب
 عمل نموده بسی در طویله نواب
 دریده است و سر کفش خورده از طلاب
 که نار عمر کسرا بدرد از مصراب
 چنانکه هست شهودت غالب از ارناب (۱)
 همی بداند لحن مسیحی از رهاب (۲)

زیگ اشاره بر روی هوا در قیرستان - کشد عبادت و آمانی در میان
 پنجپنار و بگا و شند و فر و زوش (۲) جوار نداند کس در ورق شکار و حشام
 صفت کردن و دزدیدن ورق ارمانک مسلمت و بگیرد همی ر نرد که
 نکته تاکنون کس رو حریف قمار که ماهر آمده آن بدلعب در العاب
 در دانه در دیده عکبوت و عنب زخوشه عنب و عکبوت اسطرباب
 ز نام جعله عقاب آنچه او آموخت بهشه است و سه پستان و خرفه و عباس
 نه هضم کیلوس آرد تمیز از کیلوس نه آب کشک تواند شناخت از کشکاب (۲)
 کند بجای اماله حجامت از مبطون دهد بجای سققور بر غلیل سداب
 نداند ایچ بساف حکیم خوانایی (۳) جز گرفتن خون از عروق و دادن آب
 از آن قبل که بدولاب هیچ درمنه نیست دهد درمنه سی بر مریض در دولاب (۴)
 همیشه گوید ایرانیان هر مندند ولی دریع که ایران تھی است از اسباب
 لعهد رستم اگر بود چرخ حیاطی بنخیه دوخته میگشت بهلوی سهراب
 شینده ام یکی از این گروه بی پروا که بود بی خرابی علوم و هر آداب
 دو سال پیش بهمسایگیش مردی بود که قزو پیریش او تن ر بوده طاقت و تاب
 دو گاو شیرده اندر سرای مکین بود ز شیرشان سر داده رنک و روغن و آب
 حورالک و پوشش مردان و کودکان هر صباغ از آن شیر صاف دکترا را
 به دست مزد آرا و حواستی به شربها که شیرینش دل شاد داشت رح شاداب
 و اتفاق یکی روز حسته توانست که شیر ماقدح آرد فرار و مسکه نقاب
 نماز شام بازار دید دکترا را گرفته از سر بیمار سوی خانه شتاب

(۱) اسامی قمار ورق (۲) کشکاب - آش حو (۳) حکیم حوایی
 طب - زمان ذیل نلاس (۴) دولاب - در مصراع اول دهی است حوایی طهران
 و در مصراع دوم مرص است معروف

درود خواند و تو واضح نمود و خدمت کرد
 چو چشم دگتر بی آبرو بر او افتاد
 که دی چرا قرستادی آنوظیفه شیر
 بجش گفت که از خانه داشتم غیبت
 چو این شید نزد نانک کای حیث لثیم
 چو شیر یافت شد سیم خود دزمن نگرفت
 بگفتش ای خرك آخر تو کیستی و چه
 به من خراج گذارم به تو خراج ستان
 مگر که شیر مرا خود خریدی ای سلف
 بگفت این و شدی جدا شد از بر وی
 رفت دگتر بی آبرو سحر گاهان
 نشست و گمت هویدا شد است میکروبی
 چو آن حراثیم اندر طویله بر خیرند
 زیش پشه و پر مگس بود آفت زهر
 چو شد بخون کسی این بلای گوناگون
 کنون باید در شهر ما بمسند گاو
 و گره دردی بر مردمان هجوم آورد
 چو این شیدند احرای حفظ صحه تمام
 یکی نحو است رکفتار او دلیل و سد
 یکی بگفتش کین صله تحریت کردی
 شدند خامش ازیرا که جاهلان بودند
 پس از مشاوره کردند حمله پیشنهاد

چو بند گانش برد بوسه بر رخسار وید کباب
 بصد هزار عتابش همی نمود خطاب
 ز آشکار فکندی مرا به پیچ و پتاب
 تو دانی آنکه نگهدار حجت است لیب
 مریض داده مرا و چه و شیر بد نایاب
 تو این صرر زدیم ای پلید خانه خراب
 نه آخندی سواسی نه مالکی بر قباب
 نه تو زکوة ستانی نه مال من بصاب
 و یامن و تو بهم بر شسته ایم جناب (۱)
 تی ز درد نزار و دلی ز غصه کباب
 کجا که حافظ صحت نشسته با اصحاب
 درون فضله گاوان بسان زهر مذاپ
 شوند گرد نیش و پرفراش و ذباب (۲)
 بخون آدمیان زانکه عرق شد جداب
 همیشه باشد رهجو رو در دمنند اعصاب
 طویله شان هم باید شود حراب و بیاب (۳)
 که از علاحش عاخر شوند اولوالالباب
 فرو شدند ز فکر ت ساحر بحلاب
 یکی نکرد بتحقیق آن سوال و جواب
 و یاندوق زبان چرب داری ای مرتاب
 ز صدر تساعال و ز ساسات بحراب
 سوی مقام وزات نامه و حککتاب

گزان مقام بنظمیه حکم سبک شد
 چو ماحرا بمقام وزیر داخله رفت
 که گاوها را یکسره بر روی کشید از شهر
 شکرین و باقیمانده آن زمان که هنوز
 در شهر میروند دیدم قطع (۱) گاوان را
 وداع کرده بر آخور روانه گشته بدشت
 ز آه گاوان روح ایس و برمایون (۲)
 ایسا خر حرف یاعی معامی غیر (۳)
 تو آن حری که ندانسته و شناسی
 تو آن حری که ارسطو بود در توحیر
 حدای شاخ و دست را مریده است از آن
 حران رحور تو آراد و گاو در آزار
 از آن قیل شده خرپرست و گاو آزار
 گمان بری که ز تخم حرمسیحستی
 در این عقیده اگر سحت راستی ایسک
 نحت آنکه حمار مسیح تجم نداشت
 خوان صحایف تورا و صحف انگلیون
 گرفتم آنکه ز حدات و امهات تو هست
 شراعت پسران است یکسر از پدراق
 دوم عرض محال ارقضیه راست بود

(۱) طلیح - گله گاو و گرسعد (۲) ایس - رب النوع گاو برمایون -

گاوی که فرید و برا شیرداد (۳) معامی - معامه و گسایه اراحمق - غیر -

بنوق خود فکنم با دهنخ صور کنم
 که یاد آئینی از آیت بلا و عذاب
 بتر ز زهری کافری فکند از ایاب
 بتر ز زهری کافری فکند از ایاب
 چرا پندی بر اهل ده بلا و عذاب
 چرا کنیشان مسموم ای ستوده خباب
 و گر دوزخ زنی نیست تکیه بر کذاب
 و گمراهی زنی نیست تکیه بر کذاب
 روم که پیشنهاد بشویم از پیشاب
 ولی دهان ترا زهر قاتل است لعاب
 همی دری بتن بی گناه چرم و اهاب (۱)
 پرستش آرند از روی صدق بهر تواب
 ز ضرع گاو گهو بادایاب و که دستاب (۲)
 بریش و پشم خود از فضا به قرطیاب
 همی بسوزد چون سیم ساده از تیزاب
 در او قناده و اجزای آرسرشته در آب
 وزان بیاری همچون و شربت و حلاب
 همت حای طعم است و هم بجای شراب
 بود چو خون بشر این و روح در اعصاب
 که خوش تر آیدت از شیر گاو و ریم کلاب
 ترا کشد سقایین از این دو گونه عقاب
 چنان دهد که ندانی ره ایاب و ذهاب
 میان خیل بهایم درون جمع دواب
 زاو لیبای نعم بلکه بهترین ارباب
 یکی رزوع دهد بر گرسنگان سیری
 یکی بصرع کند کام تشنگان سیراب

بوی خوشی که در آنجا
 گهوانده است بر این جا
 سگان خزیده و غلطیده در جزو سنجاب
 بر روز آخور و آواره در تلال و هضاب
 دمب گاو آنش فروختند اعراب
 چرا بدشتی بی آب و حالی از اعشاب
 نگار گادن پر داختی چو فحل ضراب
 در آرزوی شتر حاز و حسرت لبلاب
 سلام من برسان ما تحیت و آداب
 چه کرده که ترا این رسوم شد ایجاب
 چه در دهب گرفتی چه در طریق ایاب
 ندهر قابل قابل تحسین و لایق اعجاب
 همی گرفتی و انباشتی بکس و حراب
 که در ولایات آراستایی و رکاب
 چرا به سستی سدی متین رراه صواب
 چرا لطافت حورا بجواهی از میراب
 سدد که و بر گاو به رحوت و ثباب
 به بر سپهر توانی شدن مابن اسباب

بروی قار حیرانی
 بحر ز قصاب این غلظت کون
 خران شهر خرامنده زیر جل سمور
 ولیک گاو زبان بسته پی گنه گفته است
 بدان مشابه که هسگام نار استمطار
 بجای خورد گیاسزه و نواله کنند
 تو نامداد خوری تابش ز شب تا صبح
 ولیکن گاو زبان بسته رو رو شب میرد
 ایها نسیم سحر گه محافظه الصبحه
 سپس بگو که جبر تفتی گاو از این کشور
 جبر زری که زحیب مسافران مگر ح
 چه کردی و چه نمودی کدام کارتو بود
 حای ای همه سیم وزری که اردولت
 بجای آن همه صرف دوا و رسم طیب
 بی سرایت مبع و بار حد شمال
 چرا حرابی ما را پرسی از حبار
 نگاورانی تا کی شتر چرا ما حیر
 به روی خاک توانی مابن شرافت ریست

قصیده

هنگام مسافرت میرزا علی اصغر خان صدر اعظم

بشهر قم پس از تسطیح راه فرماید:

ای نگار دل آویز و ترک شهر آشوب که هم صبا عیومی و هم حیوة قلوب
 شنیده بودم از حردان و دانا یاب که اگر بر رخوی نداست صورت خوب

وفا بجای نه آنرا که عمره سرمست
 سوره ای ز شمار تو باشد این گفتار
 توان بودی کم روز و شب ندی طالب
 نگفتم که تو چون وامقی و من عذرا
 کسی فرود یوسف بدرهم معدود
 س است جور و حفا ای ستمگر طراز
 مسار چشم و مکن ندی و مشو سر نش
 سرود شادی بیوای و ساز مهر ساز
 باستین خود آر آستانه گرد فشان
 که میر اعظم دستور معدلت گتر
 امین سلطان اس امین سلطان آنک
 نموده فخر بسلام بلد او دانش
 هم او کشور فضل و هنر خداوند است
 بود کمالش فطری و دانشش ذاتی
 به طبع او منهور به قلب او خائف
 ز سگ و چو بهمی بشنوی گوش احسنت
 حدایگانای ای آنکه رابر شه شیرت
 بر اطاعت تو خود اطاعت او پس
 تو راه طهران ری قم نموده مفتوح
 که دیده بود که سه میل راه دور و دراز
 که دیده بود که کشتی روان شود برین
 که دیده بود که شمشادوار عوان روید

یدین بجای نه آنرا که پخته مخصوب
 حقیقتی رسولک تو باشد این اسلوب
 من آن زودم کت سالومه بدم مطلوب
 بافتت که تو چون یوسف فی و من یعقوب
 کسی فرید عاشق و وعده عرفوب
 س است ناز و فریب ای پریرخ محبوب
 ماش سخت و مزین طعنه و مکن آشوب
 نوای مستی بر خوان و طبل عیش مکوب
 تار گیسوی خود صحن بارگاه بروب
 زری رسید سوی قم و ذلك المطلوب
 ستاره ناردش از دست و مهر و مه زهوب
 چو آل ایوب از نام نجم دین ایوب
 هم او به اشکر خود و کرم بود یعوب
 به این به تعلیمستی نه آن دگر مکسوب
 نه رای او متزلزل به وعده او مکدوب
 اگر خوانی مدحش همی سبک و چوب
 خاک ره ره مسکوئیان شود مسکوب (۱)
 بود حرام که این واحسنت و آینه دوب
 تو چتر احسان در ملک کرده منصور
 کسی سرداز گاه مسیح تا عروب
 که دیده بود در آهن کند کسی مرکوب
 ز ریشه و شجر حبط و گلن از حروب (۲)

(۱) مسکوب - رو ریخته - مسکوئیان - اهل مسکو (۲) حبط - درخت تلخ
 و کشته - حروب - درخت تلخ میوه

و لال حیوانی نوشت که در زمین کوه است
 که دیده بود که بدین ملکش چشمش
 کویوه ملک الموت شد از پیران شوی
 چشم را ک در میشد از ستم تر گویا
 که خاطرش نشدی او هنر او فکر مشوت
 زهول فرق نکردندی از جواب دیوب
 حرورش سنی الضر کشید چون ایوب
 سپهر دروی تار و قمر درو محبوب
 فرشته دروی مانند اهرمن مکوب
 کشید سرتن و خان مسافران مصلوب
 در این بیابان محبوس رانهای خوب
 که بر بهادی و گشتی ر کرد کار مشوب
 دو مؤبدند وقت طلوع و گگاه عروب
 یک شای توراند به خوشترین اسلوب

که دیده بر اثر رود شور و رانی خلیج
 که دیده بود بدین دلکشی قصور و بیوت
 تو آن سراقیستی که زدی از خاطر
 نمود بالله از آن ره که خار سم شکش
 به دره اش نمودی گذر مسافر وهم
 و گر رقیب و عتید اندران گذشتندی
 و گر سلیمان در ساختن ساط افکند
 گوزن دروی لیک و تقاب دروی مات
 ستاره آجا همچون زکال تیره و تار
 رخار هاش که از خاره همچو حرمان
 فروختندی مردم رتنگستی و قحط
 رکارتودگر آن صحن بحر حانت پرور
 چنانچه شمس و قمر بر مباره اش شب و روز
 یکی دعای تو حوازه ز بهترین هذخار

قطعه ۱۰۱

امام محمد زکریا

که ویلسوف حکیم بود او استاد عرب
 حساب و هندسه موسیق و دیون ادب
 که جمله گوشه بندی چو او گشودی اب
 روانه بد چو رمدرس ذائق مطاب
 که شد رهیت اولر ره در معاصلات
 ر صفر فضا توان کردن از محاسن دهب
 ز آفتاب بدریای آسمان مرک

محمد زکریا طیب رازی را
 هنر فلسفه و طب و کیمیا و نجوم
 چنان یگانه شمردند فاضلان جهان
 همواره همچو شهادتگر و هی ارس و پیش
 چنان بکار پزشکی حیرت و حاذق بود
 ده و دو نامه در آن فن مشتمل کرد تیس
 همی فکند حکیم نجوم و اسطرلاب

(۱) کوب - کوره بیسته لاس اوام

فرید عصر و خداوند کار دهر لقب
 بشاخسار چنان در جوار رحمت برب
 بدین روز فروزنده تیر گشت چو شب
 که بود یاروی اندر عمر او در مکتب
 مرا ز کار تو باشد بروزگار عجب
 خبر نداشت از ریشه و فنون و شعب
 کنز آن بهره نینم هیچ روی و سبب
 گشود شده در اندوه بسته باب طرب
 ز ترش روئی آن نوع و من شیرین لب
 سر از صداع و دو چشم از نزول و تن ز حرب
 کسی که ریخته در دشب فصل است و عصب
 چرا بفال تو مسعود نیست يك گو گب
 همواره ماه بر عم تو حفته در عقرب
 غریق بحر الم شد حریق نار غضب
 چو بخت نیست فزونی ز معرفت مطلب
 ز ما هتاب در افند شراره اش هصب
 که آسمان حسش گشت و آفاسب

چنین بگانه که دادند اهل علم او را
 روانه گشت و اش بسال میصد و بیست
 شنیده ام که پایان عمرش ازیری
 گزیده قرون و رقیب معاشش (کمی)
 بطنز و طبعه بدو گشت ای یگانه حکیم
 به علم و اشبه مدعی و در این سه
 نخست هوی اکیرو کیمیا داری
 برای چه دم از مهر زن بر ندانت
 بر آمد از جگر ت شور و تلخ کام شدی
 دوم تو گوئی هستم طیب و خسته شدت
 کجا مفاصل و اعصاب خلق چاره کند
 سوم بدعوی گوئی منم ستاره ششاش
 همیشه شمس قصد تو گشته یار زحل
 حکیم با هنر از طعن آن حریف طریف
 گدست ای همه دائم و ایک حتم نیست
 که کر ز اطلسگر دور قصب کند بدخت
 چو پرسی از حسب اختیار و زینش

قطعه

بتاریخ چهارشنبه سوم جمیدی الاولی ۱۳۲۶

در انجمن میثاق فراهان انشاء گردید

بر اثر مظالم محمدعلی میرزا

ای مدیران حراند ای حطبان در سطوب
 ای روگان قائل ای رئیس شعوب
 ای خداوندان مکرمت ای جواسیس غلوب

ای بگهان آیس ای دلیران در حروب
 ای حواریون احمد ای موی حواطین حق
 ای علمداران امت ای سوامیس حرد

تغیرت مارا بهرا گامده
 آسند در شهر ما پتاره دارد بر زمین
 پای ما بک استوره پاریک پدانی هویک
 سلی احوال و دشمنان پس بزم کجاست
 راعی ما گبه پادشاه پدست گزک داد
 پسان ماره نوزان و جان ما گمشاد
 ایکه خاک خویش را چون ویش سود خالی یاد
 سون مردان خود کردی بهلم دشمنان
 عمورت سوارت (۱) کدشون و ن بر مرک ده
 ای برگان دریس این ارهای نیره بیست
 ایگه داری درد دین را جنت ناعتق و طل
 سان مذاکی می تعاشی کر شرف یابی برال
 یاغیاث المستغیثین یاالله العالمین
 ساله اسوان میثاق مرا هان را ساسی

کتاب از طرف
 از تارک از شمال و موج طوفان از جنوب
 اینست نالان هدف بر توهای بخار کرب
 سانی ما یاده ما را پس دارد محبوب
 برش مرما پیش شد یاز طروب آمد محسوب
 بزد دشمن شمیری دایره مژگان خاکروب
 این گت را کی بچند صل خیار الله نوب
 بده انت بدهت بعد رجیرو سر بر سگ کوب
 کس یارد دوتک آن سر علم علامه الغروب
 دست ارشادی شوی و جان را آرادی وون
 سر کعبه می محانا تار حق گردی شون
 یا امان الخافین ایضد کشاف الکروب
 با اثر دگوش این سمع ارتقور و ارتوب

قطعه

شیدم کردکی گفنا بهمشاگرد خود یارب
 گفتش سودی دین کار دیرا دیگری آید
 شکستی حقه تعلیم و نانا رفتی از دنیا
 فرو شولوح قانون تاخواند مرا قاصی
 مرو شوریر با عقل و از تکلیف فارغری
 کما دیوان دیوانی است اردیوان مگردانرج

معیرد این معلم کر حمایت جانما برل
 حمایت گر مرخ خواهی نگو ایگاشکی امشب
 رفتادی الف تا ناء و ویران گشتی این مکتب
 مکن انگشت در سوراخ و راحت باش از ضرب
 رآور بیع صغرا تا هر ساید نت ارتب
 کما قانون و قانون است یقانون محافل

این دو بیت در مقدمه طبع شاهنامه امیر بهادر جنگ

نوشته شده

چاش روی شاه بود تشه بی رآب
 گدد نگرد شاه چه در کاح و چه بدشت
 چشمش ز مهر شاه کشد سر مه بی رحواف
 چون مه نگرد خاک ورمی گرد آفتاب

(۱) سعه دل - چاکرت چاکت رده

حرف تاء

قصیده

پس از بمباردگان مجلس شورای ملی و کشته شدن سید جمال
 واعظ اصفهانی در همدان و سایر آزادی خواهان زندان
 طهران در کوهش محمدعلی میرزا فرماید و در طی
 این قصیده القراض سلطنت قاجاریه و پیدایش
 دولت پهلوی را خبر داده است

امروز که حقراپی مشروطه قیام است
 کایشه بر مینت زبد این نوسن دولت
 این طبل ردن زیر گلیمت مکند سود
 نام تو بیالوده تواریخ شهبان را
 تا کی بدهان قفل خموشی زده باشم
 والایندرت داد همی کرد و تو پیداد
 حائی که مانند اثر از داد میندار
 پداشتی از احمد و فضل الله بوری
 کار تو تمام است و ندانی که از آن روز
 لعنت چنین صدر که دایم زبی آن
 هشدار که صیاد قضامی می بشناسد
 آن ماده که در حام گسار ریختی ایشاه
 و آن زهر که در کام جهان کرده ار قهر
 و آن شعله که از توپ تو افتاد بمجلس
 گفتار مرا یافه پیدار که از صدق
 این بکت و دلت که فرار آمده ایک
 بر شاه محمدعلی از عدل پیام است
 کامرور بزیر تو روان گشته و رام است
 چون طشت تو شکسته و افتاده ز نام است
 هر چند که نت نکند و نه ناموس و نه نام است
 جان در هیجانست و گه کشف نام است
 ایجا که و حرم تو برگردن مام است
 بر مایه نینداد و ستم هیچ دوام است
 کاخواه و بر آتشده و بر شیخ امام است
 شاهی تو و دولت و ملک تو تمام است
 گه اعظم و گه سلطنت و گه انام است
 دستور که و شه که و شهراده کدام است
 ساقیت بر افشاده سرا حام صدام است
 دور فلکت ریخته تا کام حکام است
 زودا که بر او روحه ات در حیام است
 گفتار من ایشاه چو گمبار حدام است (۱)
 در پایه تحت تو زادگار پیام است

(۱) حدام - مرص مدروغ کشده

زافان چو ابابک بر آید بر آید
 یاران تو حجاج و حسین بن سیرتند
 از زخم تو خون در جگرشیر شد آید
 اینگر زدم تو بدم در مجلس
 روز عقلا از ستم و جور تو تار است
 از مال قبرانت در گنج زر و سیم
 در جاملی و راتبه (۲) فرمان تو مخصوص
 سی روزا گر روزه بود فرض در اسلام
 فرزند نمی را کشی آنگاه نشینی
 سر باز تو در شهر بغارت شده مشغول
 اندر پی زخمی که زدی مردل ابرار
 هر هی جلی قم و قم قم که ازین فتح
 گویند که اندر پی و ام است شهنش
 ترکی که ر کر ماه بر و آمد سرخوش
 گرو ام ستاند ز کس این ترک ساچار
 تنخواهی و و امی که ز سنگانه ستانی
 در گردن شیر نر و ام است چو زنجیر
 هشیار شو ای شاه که این دولت دیا
 از تحت تو تاتحه تاوت دوا گشت
 دیک طمع و حرصت ازین آتش آید
 نه عهد تو عهد و نه یمین تو یمین است
 تو آبر نه و عهد ما بیت
 و آن مرد مرادینک هو انقوا الاصل است (۱)
 در تیر تو آذر بدل خیر اقام است
 فریاد زبیداد تو در رکن و مقام است
 صبح سعدا ار طمع و حرص تو شام است
 وز خون شهیدانت در جام مدام است
 در کشتن و بردار زدن حکم تو عام است
 روز و شب ما از تو چو ایام صیام است
 بر تخت که عید نی و روز سلام است
 سر هتک تو پندارد کاین شرط نظام است
 شمشیر خدارا رک جان تو نیام است
 شاهی تو حتم آمد و دولت سخام است (۳)
 مامده این قصه تو دانی که کدام است
 مست است و برهنه تن و اندری و ام است
 بر حواحه بازار گان عدداست و علام است
 تنخواهانه جا کاه بود و ام به دام است
 و اندر دهن مار سیه و ام لگام است
 چونک پیر و از و چو آهو محرام است
 و رکاح تو تا حاکمدلت دوسه گام است
 پخته شود هیچ که سودای تو حام است
 نه قول تو قول و نه کلام تو کلام است

(۱) مراد از طمع مرادیت که بخوا حرامی قلمه علی علیه السلام را شهید ساخت .

(۲) جامگی راتبه . ماهواره چاکران و حرم (۳) در این بیت سخام دولت

از مخلصین گشت مسلم که در اسلام
 اطوار تو آنگار چون است و سفاک است
 این ناجوری نیست که در دست و در چست
 این اهر و اورنگ کیان است میندار
 ارش پدرت رنگ و جهاز شتران بود
 ای کونک از این بستان بگذر که گذشته است
 وی دزد ازین خانه مدر شو که خداوند
 از ناوگ او کررهی از ناله مظلوم
 بگذار سارا که دم تبع تو کند است
 از تخت فرود آی و نه تاج و قرو و خصب
 مگر سوی نور مساوات که ستار
 زاد نار باقیال (۳) تو آر شد صفاهان
 صمصام فرق تو و ضرعام مقصدت
 ارکشتن سردار یقین کن که ازین پس
 این صیحه حق است به فریاد حلالیق
 این خاک پر از خون ملوک است و سلاطین
 دشتی که بهر دستی از آن خون سیایش
 اکنون همه ماوای سیاعت و وحوش است
 ماع ارم آر امگه دیو و شیاطین
 تاجید نهران لیا هوف درین شهر

خون تو حلال است و نژاد تو حرام است
 افکار تو پندار صداع است و زکام است
 این پادشهی نیست که مرگ است و جذام است
 کنز بهر تو میراث زاجداد گرام است
 به تاج و نه اورنگ و به اسب و نه ستام است
 ایام رضاع تو و هنگام فطام است
 بیدار و ننگهان سرا بر سر بام است
 ز نهار نیایی که جگر دوز سهام است
 سپار عنان را که سمند تو حمام (۱) است
 با آنکه پس از میهر کن حیم و دو لامست (۲)
 ز جاک بر آن پرده که سر پوش ظلام است
 کش خوندل و دیده شر است و طعام است
 آن صارم برنده و این شیر گسام است
 قاطع بمیان تو و این قوم حسام است
 سودای خواص است نه غوغای عوام است
 ایدشت همه گور و دور است و عظام است
 آمیخته با مضر حگار گوشه سام است
 ای ک همه سگاه هوام است و سوام است
 فردوس چرا گاه گروهی دد و دام است
 نام و در ما سخره مشتی ز نام است

(۱) حمام - اسی که ارکار افتاده باشد (۲) اشاره است بهطل نام مسد

مشهور (۳) اشاره است بهجه صمصام الساطه و صرعام الساطه بهتاری احمد و ابرو

سینی خور سیلاخور یانیم و چونالیم در گوش تو داد دل ما سماع حمام است
 ما بر مثل آل محمد شده مقهور نو هم چویر بدستی و این شهر چو شام است
 سالار سپاه تو امیری است بهادر کنی جای حر دیشک خرا اندر شام است
 (سعدی) که زین سعدی صد پایه نقی نر (۱) در حار حه ارحکم تو دستور مهم است
 این هر دو مقام دل خود کار گداوند بیچاره تو پنداری گردونت نکام است
 با نظم نرازمک تو داهومه و سودان با عقل ترا از شخص تو سلطان میام است
 از تو دل این حلق و میده است ولیکن شاهان جهان را ندل حلق مقام است
 این لخم عز از یل که از مادر حاقان روئیده درین ملک بهر مرز و نام است
 یارب عجیبتم که چرا مانده مگر خود سرسام و حوون در سرفریه سام است
 قصیده

اهنگامیکه از ریاست صالحیه ساوجبلاغ معزول و در طهران
 دوچار مظالم مدیران عدایه شده در انتقاد اوضاع
 اشخاص عدلیه وقت فرماید

فصا و ساحت عدایه یارب از چپ و راست نهی ز مردم دیدار و دین پرست چراست
 سای کز بشود راست گفته اند ولیک بدست کثر منشاں ایسای کوشده راست
 هزار خانه را انداخت این اساس و شگفت که سالیان دراز اندرین زمانه صحت
 ستون داد بر آورد و سقیم عدل بریخت هور سقش ستوار و استش بر پاست
 بناده برقی در خرمن زمانه از آن که دو دو سو پدید است و شعله ناپید است
 بچاه و یل همی ماند این سرا که در آن هر آنکه اوند در حایمالش و او یلاست
 ز سکه حولی و شمروسان در آن یسی صاحب نوروز آحا چو شام عاشور است
 بقول زور شود زور مند زار و زورون نه شهر زور بدیسی تا دونه زور است (۱)
 حور بد حوون فقیران در بند رحمت عرب که سلك عدوی عربست و دشمن فقر است

(۱) اشاره سعدالدوله است که آنوقت وزیر سارجه بود
 (۲) زور - شهر سراسی است بر دیک گوه زوراء - سداد

بان مجلس شوری زهر نژاد و گروه یکی بدست (۲) قصا اندر آن خراب فضاست
 درد رنجه سرناچیان شان رک جان که تفع صور سرودی ز مالک ایسر ناست
 همی سر فد دیار تا ندامن حشر کسیکه متهم از حرم سرفه بی حاست
 پی حصول مآرب که پا بهند بر آه همی تو گوئی سبل العرم بشهر سیاست
 گرا شناسد این ملحدان ربدیختی سرش دار و جگر خسته هستیش یغماست
 هر آنکه دمب خری را گرفت و گشت سوار فتاده از خرو در فکر حستن خرماست
 همی بگویند این شام را رپی سحری است همی نداند این روز را زپی فرداست
 بکاسه لیس خرد که در محاکم عدل زسک ظلم شکسته تبار و ریخته ماست
 شدم بحسام دار القصاص که تلمیم چگونه حکم کند آنکه بر سریر قضاست
 و اتفاق گذارم در اب مکان افتاد که روبروی مقام وزیر در بالاست
 دری بدیدم و لوحی بر آن حطحلی نوشته بودم از اهل نعت که کابینه
 دگر شنیده بدم من که مجلس شوری برای دیوان کابینه تمیز آراست
 پس از مطاqqه گفتم که این مال تمیز فراخور حرد و ذوق هیئت وزراست
 از آن قبل که همی قدر وقت شناسد مال زیر سر آرد و ریر پس داناست
 در آن نباید میزاد میر کرد روان که میز درس کابینه تمیز رواست
 ازیدر آمدم آنجا در و دیدم باز بهشت میز گروهی مشتته ارچپ و راست
 سبالها زدوسو بر گذشته از س گوش دو چشمشان بر آن گاه پیش و گاه قضاست
 یکی بر . مشغول و یک نشا یکی موطه در ان مجلاب و یک اشاست
 رئیس ایشان مردی مام عیسی بود که پوستش همه کیمحتش ددل ارچاراست
 چو مرغ عیسی باور آفتاب عدو چو مار موسی کمتر شکارش اثردهاست
 بسک موسی ماند که تبع را ساید ولی چورفت نکایه سک استبحاست

مرا ز دیدن آن مرد حال درهم شد
فتاد از کفم اریق و سد تلمه گسست
نسی ندیدم بر خویش آیه الکرسی
بحشم گفتم چه خواهی در ایسراه گفتم
نقصد میر در ایجا شدم بدماستم
نگفتم این وارا ایجا دوان دوان رفتم
بهر کساره ز دیوان جماعتی دیدم
دو نیره هر یک را شاح و همت قضه سال
چو طاق بیسی بیی رویشان گوئی
شسته هر یک بر مسندی که پنداری
یکی سیاه ندیدم نه پشت میر اندر
نی سه چار در اطراوش ارا ناله بود
سؤال کردم از خادمی که ایکن کیست
حواب داد که این مدعی العموم بود
یکی طریف بهمامه و یکی نه فکل
سرد هر یک صحاح چون ابو شروان
بو نره منخر گو در ریان جمال قعی
پای گیوه تدا بو کسد ولی ز امساک
هوز از دهش نوی قسید (۱) آید
رسکه مایحای زمانه دارد کین
زمان زیرین اندر دهان زیرینش
جمال وسید اندر عدد اگر چه یکی است
چو جمع کردی ای بهر دو حقی ار آ پیدا است

(۱) قسید - نوی از کلم که نارسی قدرت یا قدرت میگوید

گذشتم از در مقصود گمان کردم
 نشسته دیدم دیوی که هر که دیدش گفت
 رخس میانه دستار سر و ریش سیاه
 به پیش رویش مازندرانی اهرمنی
 چنانکه دیوی باهرمن برای شکار
 چونام این دو پرسیدم از بلی گفتا
 شریف زاده مرغول ماده آنکه نام
 دوم لیدی از اولاد پیدو اولاد است (۱)
 شنیده بودم دجال را حری باشد
 هبب آن خرو و آواز تیزش از بیم و ریر
 کسوف بدیام دجال اسپهانی را
 بجای آنکه ز سرگین او کند حرما
 بدست خویش زیشکش همی فشاندم شک
 یکی نگاشت بدو کان فلان بدحتر تاك
 چو خواند نامه نگفتا که و طی بدحتر نکر
 محکم محکمه نایست سبکسارش کرد
 کیکه ماده انداد رماده نکر ارتاك
 چگونه داند کار محاکمت پرداخت
 بی جنوط و کفشدو که مرده شود روی است
 ماسخ و رطه مرک است کاروانی را
 بقصر دیگر دیدم جماعتی بر دیب
 بصدور محفل مرصدلی کرا بجای
 مقام و خانقه بلعم بن با عور است
 وکیل بلعم و نایب مناب بر صیصاست
 سان ابرسیه در میان ارض و سماست
 نشسته بادم جانکاه نطق دل فرساست
 بقول عامه پی ندوست و حفت و جلاست
 نخست مکر روز جزا رئیس جزاست
 شریف را دایدا کنون شریف بر علماست
 که نه چهره او را شرم و نه ندیده حیاست
 که بیروان را سر نین او به از خرماست
 گوش آنان چون نغمه هزار آواست
 به پشت آن خرم از ندرانی آمده راست
 دهد خلق و بهر ننگ بگوید این حرماست
 بریش خویش و سوید که عبیر ساراست
 قریه گشته و مست از سلاله صهباست
 هر آنکه کرد سزاوار رحم و حدیث است
 که محکم محکمه نایب مناب حکم حد است
 به راست از کز سازد جدا به کز او راست
 چسان تواند گنارار معدلت پیراست
 سیب کور و لحد کن که قبر کن ماست
 که نوم قافله سالار و وحد راهب است
 ششبه اندو سحشان سر اسرار با ساست
 چنانکه در بر کسار صحره سماست

(۱) پید و اولاد — نام در دیو مار در راست که بدست رستم گفته شده

سؤال کردم کایجا کجا و بهر چه کار ؟ مقام تاحرو درویش و سید و ملاست
 یکی نگفت که اینجاست کارگاه تعمیر در ایستگاه بد از نیک و شر ز خیر حداست
 طویله شتران است وداع گاه خزان چگونه داعی داعی که آحرینه دواست
 محاکمات در این صفا منتهی گردد چو منتهی شد فی الفور لارم الاحراست
 رئیس آبان مردی است بی نشان گرچه شان محرم پیدا زحبه و سیماست
 راده بیور بهر وعش دان که هم به خرن کام است و هم به ملک
 دو عضو عامل آنها دونائمان رئیس که یک رسمت چپ آمدد گرز جانب راست
 نخست دان دوم جناب آقامیرزا فضلعلی آقااست
 یکایک ارببی آرام و قفس در جهدند یکی بکار گره در یکی طلسم گذاست
 یکی برید و یکی دوخت دیگری پوشید یکی نمود و یکی ساخت آن دگر پیراست
 دست ایشان قانون چو آهی کش موم نمود داد و سارنده هر چه دلشان خواست
 رقبض عهد در آرام بی بهایشان ستمی ده متردد میان خوف و رحاست
 بهر که میگری یک ردیگری تراست حصان اشهب خالوی نغله شهاست
 همه ر قطع عطا قاصی سدوم (۱) و لیک عطا چو واصل گردید واصل بن عطاست
 اگر ندیدی یک حرم را دو گونه حرا و گرشیدی یکام را دو گونه هواست
 این در اینجاهم امتزاج حیر و شر است ر لطف قانون هم احتلاط صیف و شتاست
 بجای دیگر دیدم جماعتی آرام گزیده اندوار ایشان بهر طرف غوغااست
 چونیک در بکرستم برویشان دیدم یکی جهود و یکی گرو دیگری تراست
 یکی بدیوار اندر چور بسمان ماران یکی سقف سرا هم چو آسمان پیماست
 زحامی که دران ناره بود پرسیدم که اینکجا و رئیسش که؟ چندتش اعضاست
 حواب گفت چه گویم که اندرین مجلس در آسمان ز زمین بر حر و ش و ادااست

کجا مشاوره عالی است و تأسیش خلاف حضرت حق جل شانہ و علاست
 کیکہ صبحدم آنجا قدم نہد بی شک زخانداش شبانگہ بندبانک عزاست
 ریاستش بوزیر است لیک تشکیش گہ لزوم مرئب زہیت رؤاست
 بگفتم این رؤسا کیستند و این تشلیل بی چه ناروگیتی چسوداز اینسوداست
 مذمت این رؤسا آن گروه پیشرقند کہ ہر یکیشان اصل جذام و نخم و باست
 شعارشان ہمہ یدینی است و بی شرفی و طیفہ غارت اموال حلق و سفک دماست
 سکر و دستار ہر یک بجاہری بقمار سلس و غارت ہر یک مجاہدی نفاست
 چو ب موسی مانند کازہا گردد رای فرعون اما بر شعیب عصاست
 ﴿قصیدہ﴾

﴿این قصیدہ را در ماہ ربیع الثانی سنہ ۱۳۱۳ کہ خداوند امیر نظام﴾
 ﴿ایند اللہ تعالیٰ در (مراد آباد) بکفرسخی کرمانشاہان مہمان﴾
 ﴿جناب مستطاب آقا اسد اللہ امام جمعہ بودند بر حسب﴾
 ﴿امر مبارک ایشان مرتجلا ساخنے و در محضر﴾
 ﴿انشاء کردم :﴾

ماعیر و روچمن بدرام است (۱)
 فال فرخندہ و گیتی مراد
 اختر میمون مارا یار است
 امن و راحت را ایک گاہ است
 صکہ خداوند اجل میر نظام
 و رپی خدمت میر اندر نرم
 باد از خاک رھش گلیر است
 تاك چو شہد زردین پوش است
 یار در مجلس ومی در حام است
 صحت بیدار و جهان بر کام است
 توس گردون ما را رام است
 عیش و عشرت را تک ہمام است
 مہمانت عضد الا سلام است
 آسمان در شمر خدام است
 مادہ از شوق لش گلفام است
 حوی چو دلر سیم اندام است

سبب مانند گف بر حیس است
 چون زمرد بدل سبک درون
 راست پنداری مادام دو مهر
 بط درون شط نارحت سپید
 سادات آید قمری بر سرو
 لوحش الله که از دست امیر
 سارک الله که میرم گه رزم
 داورا میرا لله الحمد
 حرر اقبال ترا بر بازو
 کلبک تو طوطی شکر شکر است
 آن یکی چون قلم بن مقله
 چشم تقدیرت بر فرمان است
 قهر تو خرمن جانرا شرر است
 در معارک روح تو عساس است
 مالا ثبات در رحمت است
 دشمنت رشت ترا ز ابلیس است
 از لت هرچه تراود مطسوع
 هر سری ککو ز کمدت جهد
 تو ز اسرار کسان باخبری
 چون محنی تو بخند گردون
 بمراد آباد اینک سعرت
 میزبان تو امام بن امام

نار همرنگ رخ بهرام است
 مغزها در شکم مادام است
 دو چه در شکم یکم است
 همچو حاجی بگه احرام است
 همچنان مؤذن کاندرا نام است
 ابر را مخزن گوهر وام است
 در یکی پیشه دو صد ضرغام است
 که بد اندیش تو روزش شام است
 سبکه صحت ترا بر سام است
 رمح نو ماهی بحر آشام است
 آن یکی چون علم رهام است
 گوش گردوت بر پیام است
 مهر تو گرفت دلرا رام است
 در شداید لب تو سام است
 ابر آساست در اکمام است (۱)
 حاسدت حوار ترا ر بلعام است
 گر همه لطف و گر دشام است
 متلای ورم سر سام است
 راست گویم ز حقت الهام است
 چون بیارامی حاک آرام است
 همچو شیری است که در آحام است
 کرمش و افرو خودش عام است

اسداللمهش فرخ نام است	اسداللمه و الدین آسکو
حکمتش نیز ابوالایتم است	تقیش خواجہ امام است ولی
رزقها را کف وی قسام است	زمرها را لب او کشف است
وقت جنبش دل او طمطم است (۱)	گاه بخشش کف او قاموس است
کہ در ازایش پانصد گام است	باز گتورد یکی خوان شگرف
هر شانروز صلاى عام است	مرع و ماهی را بر سفره وی
خلق را جمله بی اطعام است	لطیفد میر این حواجہ مگر
چہرہ شمس نہاری شام است	صحنها چیدہ کہ از عبرتشان
خورش دیگک معانی خام است	لوتها پختہ کہ سالدتشان
در شہور اندر و در اعوام است	تا کہ در کیتی تکرار و مرور
تا آمد شاد و خوش و پدram است	میر را بینم در باع مراد

تاریخ شب پنجشنبه شهر رمضان المبارک ۱۳۱۴ در دارالخلافت

طهران شت شد راقمہ باطمہ صادق‌الحسینی ادیب‌الممالک .

﴿قصیدہ﴾

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿ہذا ما انشأتها فی یوم السادس من شهر صفر الخیر سنہ ۱۳۱۲﴾

﴿وہو یوم متبرک بمولد سلطان السلاطین و خاقان الخواقین﴾

﴿ملک الملوک و ظل اللہ فی الارضین ناصر الدین شاہ قاجار﴾

﴿خدا اللہ ملکہ و دولتہ مہنتاً بہ الامیر الاعظم﴾

﴿ایسہ اللہ تعالیٰ﴾

آہک طرف کر۔ و کف ساعر می خواست	گرید و بدوی چو شدش کار جهان راست
باکردن انواع سد و برسد نشاست (۲)	سا نار ککاح آمد و بر تحت برآشد
نشاد و بریان را هر سو رچپ و راست	رسواد امیران را ہرجا رکہ ر مہ

(۱) طمطم - وسط دریا (۲) نشاست - نشاست

آن رسم کر او مانده معاوید پاداشت
 آیس بر ابروحتس آتش نهاد
 اینها همه خواندیم بهرنامه از آنجا
 و آنگاه باهمان شمردیم مراسم
 دانا بدند گوش باصافه و تاریخ
 گر شاه فریدون جهان بود و همی دید
 حش سده نگرفتی و بر روحتی آدر
 حش سده را حقا دای که ندی حش
 کان حش و پیاد فریدون همین بود
 شود بیک تأمل کن و این نکته نکو سح
 حش سده و شاه فریدون بر این حش
 کافریدون پرورده دهقان چکان بود
 پاکیره نهاد است وهم ارباکی نظرت
 آن معصوم شرح محمد (۴) که بدستش
 گوشش سحر شرح بیوشد به چو پرور
 هر جا که آمد روی قلاوور (۱) سپاه
 با عارض رخسده و بالای تاور
 هر سده در گاهش حش و فریدون
 تاریخ اصافه و حکومت ریباد
 به دوست از او رجه به بدخواه که صافش
 صد شکر که بر است شهشاه و یکبار
 در دولت او آتش هر سه حش
 حق آب گواراش چشناد معاوید
 تاسایه این شه سر کشوریان است

و آن حش که آبر سده خواند ناراست
 و بر بر حش آیس هم از آبرور ار حاست
 در هاش و من سیر این راز هوید است
 کارا که گوش آمده در چشم به پیداست
 کامانه لر باشد و تاریخ معصامت
 این حش فرورده بدیگوه که ریاست
 حکما و حش شمع بر مهر به ریاست
 حرفی است که پیدا رژی تا ریاست
 و بر حش میلاد ملک ناصر دین حاست
 در حاشیت و منش نگر رچپ و راست
 و این شاه همایون چو یکی حور در ریاست
 و بر شاه بحدائقه پرورده آساست
 هر حده زاد آمده تا آدم و حواست
 از جامه و شمشیر عصا و بد بیصامت
 گرم هرل دارد و چک بکبصامت
 تأیید خداوند تبارک و تعالی است
 ماحست قوی پناه و ماری تواناست
 دو حاشی حر گاهش اسکندر و داراست
 در ملک دشانی است که در باب ر عقاست
 با این صورت شد و ما آن بداراست
 گیتی همه از هر شهشاهی بر راست
 و ر خود به واقعه داحس و عراست (۲)
 زیرا که کلام همه رو آب گواراست
 هم عیش میباشان هم نقل میباش

(۱) قلاوور - طلایه لشکر

(۲) داحس و عرا - دوا سده که بر سر گروستان و مسافه آنها چهل سال در عرب حک خود

وین کشوریاں شاہ پرستند سنگہ و مہ
 این شہسکر پتہا توانند کہ این ملک
 سالار عنوبند و جداورد ہر مہند
 مردان ہمہ ہمسک حرمیا و ہمہ گوہر
 چون آب شود از دم لطفش تف دورح
 از سطوت او حوشد اگر ظلم دہار
 دریاست ہمہ دست و دانی راست ولیکن
 پروا کند از بردن مال دیگران لیک
 در ہر و ہر کار ہمہاند سپہرست
 چون او بجا، میرکہ دید و کشیدہ است
 میرا چو راقال تو امروز بہ ار دی
 حوام تو نمای بجاں حرم و حاوید
 تہریر آفی مہجیل من طریق قروین الی رشت لیلث مراحل

فی الیلة الاحد لخمس خلون من شهر ذیقع الثانی ۱۳۱۶ .

وانا العبد محمد صادق الحسینی امیر الشعراء

قصیدہ

بمناسبت جنگ روس و ژاپون و غلبہ ژاپون در تہیج

ایرانیان فرماید

عرض زاحسن و اجتماع جمع قواست چرا کہ قطرہ چوشد متصل ہمہ دریاست
 ز قطرہ هیچ نباید ولی چہ دریا گشت ہر آنچه ہمہ تصور کنی در او کہ حاست
 ز قطرہ دیدہ نگردیدہ هیچ حشش موج کہ موج خنبدہ خصوص بحر طوقاں است
 ز قطرہ ماہی پیدا نمی شود ہر گز محیط باشد کروی نہنگ خواہد حاست
 ہ قطرہ گشتی ہر کر نمیتوان داندن چرا کہ اورانی گودی است ولی پہاست
 ز گندی توان بخت نان و حوع نشانند چو گشت خرمین و خر و اروقہ ترک و توانست
 ز فرد فرد محال است کلرہای ترک ولی ز جمع تو انخواستہر چہ خواہیخواست

اگر مرا ترا دقل خویش کافی بود چرا بحکم خداوند امر
 بلی چه مور چکانرا وفاق دست دهد قول شیخ هژر ژبا
 قوای چند چو در یک مقام جمع شود بهر چه رای کند روی
 وفاق باید در حمله قوا سکون که از دحام فقط صرف
 ولی وفاق اگر میکسی چنان شاید که کار مردم دانا
 وفاق باید حالی و مالی و حسانی که گر حرا بود آرا تا
 بلی باید جمعیت و وفاق نمود که هر چه هست ز احم
 مدین دلیل *بدا لله مع الجماعة* سرود که با جماعت دستی قوی
 ولی چه تفرقه اندر میان جمع فتد همان حکایت صوفی رسید و ملاست
 ولیک باید از روی علم گشتن جمع که که گاه همی گویند هم چرامت
 هر ارها گله از گو سفید نادان را برای تفرقه یک گره بتوان که کفایت
 چه صرفه برد تواند کسی ز یک ربه حر که حر خرد است اگر صد تا است
 مسلم است که گر در میانه نمود علم قوای ما همه به مصرف و عمل ایجاست
 ز روی علم قوارا حرج باید داد و گرنه قوه هدر رفته است و رنج هاست
 معلم کوش که سر مشق زندگی علم است که علم اگر نبود زندگی می انقاست
 هر آنکه از اجهان علم نیست چیزی نیست اگر چه خود همه اقطار حاکم ادار است
 پس اجتماع باید ز روی دانش و علم که علم اگر نبود اجتماع بی معاست
 غرض ز علم چه؟ بیانیست و بی بردن باینکه این صواست یا که آن صطاست
 غرض ز علم چه؟ واقف حال خود گشتن که از چه روی گرفتار در رنج و ملامت
 عرض ز علم چه پی؟ بر حقوق خود بردن که از چه دست خویش و بیا به الحور و حسانت
 چه شد که ایران آن تحت گاه ابرح و مسلم کون حراست ترا از ربع سلمی و سلمامت
 چه شد که عرت او شد بدل بذلت و فقر چه شد که ملت او متلای رنج و عاست
 چرا شده است چنین مورد ملامت و طعن چه شد که در همه عالم محل استهزا است

چه بد چگونه شد آخر چه وضع پیش آمد که پسترا از همه امروز ملکش و ملت مامت
 مگر به مارا هم دست و پای داده خدای مگر نه مارا هم چشم و گوش و هوش و ذکاوت
 زماست هر چه بود قمن و هر چه باشد عیب که فضل و رحمت او لاتعدو لاتحصیست
 س است خط و حطاتا کی و غرض تا چند گذشت کار چرا کار خود نساری راست
 خیریت (۱) آخر تا چند و احمق تا کی دیگر چه جای کسالت چه سود در اعیامت (۲)
 تو گوئی اینکه عصب هیچ در تن مانست و مگر که هست گرفتار ضعف و استرخاست
 تو گوئی اینکه نداریم چشم و گر داریم هم از سلاق و سبل (۳) مرمدست و ناید است
 تو گوئی اینکه نود است گوشه ان ورهست اسیر رنج دوی و طین و طرش و حماست (۴)
 بود که بر سر تو آید آنچه من دانم اگر حمیت و غیرت همین بود که تراست
 سی بیاید کت روز تیره است و سپاه سی نماند کت حال حال عبد و امانت
 میان مجمع احرار تاراری اسم بفعل کوش که گویند حرف جز و هواست
 از آن نباشد در کارهای ما اثری که کارها همه ار را در یس و روی ریاست
 بیا که ما و تو فکری بحال خویش کنیم که حال ما اگر ایست آه و واویلاست
 بچقدر حسبی آخر گذشت آب از سر بیای چیز تو آخر چه موقع اقامت (۵)
 تمام ابهه بدجستی است وی علمی که هر که را نمود علم اسفل و ادناست
 به تبع شاه ندر قصه گذشته مجوان بقول عصری آنکو شعر مولاناست
 مرا ازین سخن عصری عرض ایست که خود گذشته گذشته حرف از حالات
 س است دیگر افسانه خواندن و گفتن که قصه گوئی از عمل و پیشه سفهاست

(۱) حریت - ترکیب عربی در کلمه فارسی ایطار باب عبد و تاسع است به اراده عملت
 (۲) اعیاء - سنگی (۳) سلاق جوشش پلک چشم - سل - مرصی است معروف در چشم
 (۴) دوی - بیخوردی و گولی - طین - صدا کردن گوش در این جا مقصود است
 طرش - کوی - حما - مع گوش از شدن
 (۵) اقیاء - شش سنگت بر کف

و عشق سرکش مخونه مرا چه عائده است
 مرا چه فائده از حسن و خوبی لیاست
 زبان و دعد دیگر بهر من چه سود دهد
 چه حاصلی بمن از مهر و امق و عذراست
 چه سود از طمع و محل اشعث و مادر
 چه قطع از شرف و بذل حاتم و یحیاست
 مرا حدیث حور بق چه کار می آید
 که خانه من بیچاره بدتر از صحراست
 مرا حکایت قارون چه سود می بخشد
 که فقر و فاقه من شهره نزد شاه و گداست
 مرا چکار که سابق فلان چه بود چه کرد
 برای حالت حاله ات چه فتوی راست
 مرا نگوی که در کار خود چه باید کرد
 مرا نگوی که امر و نهی بهر من چه منراست
 حدیث شوات زایون نگوی و میکادو
 اگر حدیث کنی اینچنین حدیث رواست
 سزاست آنکه مردمانگی و غیرت و علم
 علم شوند که امروزه دستشان بالامت
 چه شد که این پسر بوزمیده مشرق
 مشرق و عرب لوایش بلند دست رساست
 چگونه شد که چنین زود گشت صاحب شد
 که ایستاده در او قدرت و استیلاست
 چگونه رود چنین قادر و توانا گشت
 که از هر آنچه تصور گیش استعناست
 حوشا حال چنین ملت حبیب و عبور
 که علم و دانش او را کمال استقصاست
 پس آنچه کردوی و اینچنین مسلم گشت
 معاست فرص که آنسان کنیم بیکم و کاست
 که بهر دایی سر مشق گفته عالی است
 برای نادان دستور گفته داماست
 و گریه بر همه ایران و ملک و ملت او
 بیا و فاتحه خوان که مرد در وقت عراست

﴿قصیده﴾

رور میلاد شهبی راد و عظیم الشناست
 کایه الله علی دائرة الامکانست
 کاشف وحی و کشاینده تاویل که خود
 سر تریل سی (۱) ترجمه فرقااست
 شمع ناسوت و نماینده ملک و ملکوت
 کما چه حر لاهوت اندر روح او حیرانست
 قائم آل محمد (ص) که در اقلیم شهود
 وارث مسند و تاج علی عمرانست
 شرف شاه زبان مادر سجاد از اوست
 ز آنکه او را شرف ارسال شه مردانست

(۱) سی - بهم یون کلمه فارسی و معنی مرآست

لابدانی که مکاشف دل مؤمن شده زان برتر از کون و مکان بر زده شاهروانست
 در چنین روز مبارک جهان روح دمید بیکر پاک خدیوی که جهانرا جانست
 اگر نه او جان جهان نیست چرا در همه جای اثرش فاش و پدیداست و رخس پنهانست
 خسرو ای که طفیل قدمت در گیتی هفتگر دون و سه مولود و چهار ارکانست
 علم پر دان را با آنهمه سیاری و ورن هم دلت مخزن و هم خازن و هم خزانست (۲)
 عرصه کشور با سوت و فضای جبروت بی جمال تو نظار گیان رندانست
 این ملکراده که میلاد ترا حرمتداشت پور جمشید سلاطین ملک ایرانست
 پادشه زاده . . . گر انمایه راد که مر اورا لقب از شه . . السلطانت
 بقادیت زفر تو چو در خرگاهست آفتابست ز نور تو چو در ایوانست
 دین پرستیت که صدیق تو اش آیینست حق شناسیت که اخلاص تو اش ایمانست
 دل صافشرا با فضل و هنر پیوندست جان پاکش را با هوش و بخرد پیمانست
 معنی حکم ترا دل بجهت توقیعت مهی امر ترا سر بره فرمانست
 ساکنان صف خرگاه ترا مسکیت چاکران در دربار ترا درسانست
 سرو سامان علامی تو دارد گرچه اندرین سامان بهتر زنی سامانست
 چون کشاید کتب دانش و آید سخن بوعلی سینا یا خواججه اموریجانست
 چون بشید بر تخت و گراید سوی داد رانگونی که بر اورک او شروانست
 علم سرچشمه عدلت ولی بی چه و چون ایملک ملک تو از عدل تو آبادانست
 گو سندان دوپارا برهان از کف گرنک ایشان رمه کایک رمه بردانست
 سو شان گله از قل شاه برک شه درین گله هر مان خدا چوپانست
 تا که میلاد (علی) سیزدهم از رحمت مولد (مهدی) در مسعف شعبانست
 باش در بدگی قائم تا روز قیام که پاهنده او زنده حاویدانست

در قطعۀ

در نکوهش امجد السلطان نامی که در عدلیه معاشرت داشته بود

در مایه‌های

به موافقت گفت هرگز کار دیوان عدالت
 امجد السلطان مگر دریاچه حرص و شقاوت
 سهل را تفسیر و عنوان حرص را مقیاس و میزان
 مسلکت ظلم و طریش فته و رسمش تطاول
 پیکرش مانند اسعر (۱) شد در رحم چوب ملتر (۲)
 از بریدش کسی نپید حرقاتت یا فصاحت
 برویست این شعل چون بر یوسف سراج شاهی (۳)
 عدل از او مهور و از صحاك هلوای ترجم
 عاقران را بشکد کوبال بیح رین رشادت
 حق مردم را کند صنایع رهی مجد و شرافت
 هر کجا عدلیه دایر شود زان ماح حوادث
 صحر با دشمن بخت طبتش آرد گواهی
 با حبیان و ناییدی گرش بودی صحت
 از صعیقان وقت حاجت مال حوادث با سماعت
 چون بقدر شوت از معروف و معروف عارض گفت حاصل
 ای روزگان ای بچه راهت ای بچه رسمت ای بچه آیین
 درالصع مردی که میل کار دیوانه‌ها باشد
 تا که دارد امجد السلطان دیوان مستند حالت
 امجد السلطان مگر دریاچه کید و جهالت
 حور را بیاد و نیان ظلم را افرار و آلت
 مذهبش یداد و آیدش طمع دیش صلات
 بر شاعت در تفر بر ملامت در ملامت
 بر امیدش کن بیاد حر ملامت یا کسالت
 باوی است این کار چون نامشهدی مافر (۴) و کالت
 دانش از وی دور و از صحاح یوسف عدالت
 ریزستان را کند پامال آوح روی سالت
 ظلم و یداد است ازوشایع رهی قدر و خلالت
 حواء باشد در ولایت حواء باشد در ایالت
 دشمنی با من سوء طریش دارد دلالت
 با حبیان در یعتادی گرش بودی اصالت
 کینه توردد با لحاحت رشوه گیرد ماردالت
 سته دارد هر دورا درمند تعطیل و طالت
 ای روزیران ای بچه شکست ای بچه صعست ای بچه حالت
 کایچ شاسد ره و رسم کفالت از سفالت

(۱) اسعر - هم اول و سوم حاور است چون حار پشت که هر چه برندش فره تر میشود

(۲) ملتر - بفتح اول و صم ثالث - فره ریز گوشت

(۳) یوسف سراج - کسیست که حکم منعمان در زمان شاه عاسر کبیر سه روز مصوعی

پادشاهش کرده و گشتند تا قصای آسمانی از شاه عاسر برگردد

(۴) مشهدی مافر نقال در معروفه صعیر و کبل طهران بوده

مفط گشتی عیسو از رهدان ماجر گردیسان کرد ز گریا بیت المقدس از مریم کفالت
 ورنیدی کاپچین کس حوش را حوادراش مهردی القری بگمتی مصطی مرد رسالت
 همجو دو است او شرارت همچو نار است از حرارت حنظل است اندر مرارت آهن است اندر ثقلیت
 گرهفت از وی بدو روح کس خریداری نماید ز خلاق است آنکه راضی نیست بر صبح و افالیت
 ساعر سودا رشهد و شیر پردازد و لیک زرق یاران را همی بر آسبج - از د حوالیت
 ناله سیار است و دارد حامه پر هیر از مروی شکوه آهن است و دارد طع اگر اه از اطالیت
 وره چندان گمتی کاپچر بیاد در عارت وره چندان گمتی کاپچر بیاد در عارت
 ای وزیر از هر پردان یکسان را استعانت و برای حق گروهی حاکمان را استعانت
 این حسرا رین عدالتخانه باری نسیب و شوکی باطهارت ده مراورا راهلاب و استعانت
 سحت اگر شد لند بر گریو ار این میراورا یا بنگار امر حدراکن یا نامرکی ارالت

﴿قصیده﴾

تادرمیان او باش تقسیم شد وزارت کردند مملکت را سرمایه تجارت
 طلاب گرسنه را خواندند از حماقت درمسند شرافت از مرگ حقارت
 شد آن خبیث اقطع قطاع رزق مردم کرد آن بلید اعور در کارها نظارت
 شیخیکه بر وظیفه چون سگ دران حقیفه میکرد از قعطیفه پیراهن استعانت
 دریندوروز کامد در مجلس مقدس خود را نمود داخل در شور و استعانت
 نمود روز دیگر آکنده نیه از زر هم اسب و هم درشکه هم باع و هم عمارت
 آن دلران شاهد در کسوت مجاهد سعی شدند و جاهد اندر پی امارت
 شد کار و کسب احواب جمالی و بریران شغل وزیر می پیر دلالتی سفارت
 شد دفتر اساسی و رموش با مرودت و آن کله سیاسی جاموش از حرارت
 از مجلس مقدس گنده دم و کالت در پیشگاه اقدس سته در صدارت
 اردوی شهر یازی مشغول به و تاراج سردار بحیاری سر گرم قبل و عارت
 به کاهلی نمودند از عارت و چپاول به کوتاهی نمودند از کشتن و اسارت
 رین خلق رشت عادت باشد رهی سعادت شداد را عادت حجاج را زیارت

صحاكاً گر شود غلام از این بساط و بشر نگاه
 باشد وزیر عظام سر چشمه رفالت
 مردان بملاقه در عین فقر و فاقه
 خواندند مشت جهال بامرک یا استقلال
 گفتند مدعی را کز بهر بردن ملک
 دشمن صفا ما با خوانده گشت وارد
 از ظلم و جور و پیداد ناهشته جای آباد
 یارب جلالت امن بر ما چشان که امروز
 پیچید بگنزد ملا آوازه بشارت
 چونانکه شد مجاهد سر دسته شرارت
 از صدر تا ساقه رند بی طهارت
 و اندر زبان اطفال تلقین شد این عمارت
 از ما سر دویدن از تو بیک اشارت
 خورد و خرید و چایید بانندی و حسارت
 بعد از حراب بغداد خواهد ز ما حسارت
 افتاده ایم از ربح در ورطه مرارت

قطعیه

خطاب به میرزا احمدخان اشتری مدعی العموم وقت

الحذر ای مدعی العموم که دزدی
 حاصه عدلیه کر قضا سرد کام
 قاصی عدلیه آنکس است که باشد
 رشوه رطالم گروته خانه مظلوم
 قاصی اگر در دورداد گرشده قاصی
 گر در دزدی در این رسا باشد
 درد بگیری مکن که عاقبت الامر
 غافلگی از آنکه بر امور تو دارد
 آنکه تو حوایش درد هس و ریر است
 کس نتواند درون عدلیه دردی
 از ورراء گر خط حوار بیاند
 محرم رارو شریک دخل و ریر است
 قسمت حلوای خود گیر و حمش ری
 شرط قضا شد چو در مدار طهارت
 هر که بدارد صیدو کید مهارت
 شهره ناخندو عمل دلیل انوارت
 روندو گوید همی ساسم حسارت
 یست ترا حد اشتراص و حسارت
 يك دو قدم بیش تا مقام صدارت
 بر خورد این نکته بر مقام وزارت
 آنکه تو حوایش درد حق بطارت
 همچو وزارت که هست هس سفارت
 تا برسد بر وی از وزیر اشارت
 کس شود مصدر خلاف و شرارت
 درد دعل مگرش چشم حقارت
 بیده خود را چه اهکی مرارت

دولت مشروطه نیست تا که نباشد
 بلکه بود دور هر جرم و جرم و تن خلق
 خستگی آید ز جدو سعی و تصکابو
 زین وزراء رسم عدل و داد چه خوئی
 مرد بیند این مخصان و عصب ز آنک
 خواه حجاج دان سرای عدالت
 هر که نقد در کمند آرزو زیرات
 زین و رراء کس ندیده است جز زور
 هست وزارت مگر ز زور عارت

قطعه ۱۹۱

گویند در جزایر بحر وسط بود
 (ارحیل و خوس) امام و (کلاغش) ندیلقب
 صاحب دلی ز مردم یونان بمحصرش
 چون شد خطیب فحل و سرور برای مرد
 پرسید از او استاد را (حد خطابه) گفت
 گفتا سرای احرت تعلیم با توأم
 مغلوبا کر شدم رتو تعلیم ناقص است
 استاد دید احرت ده ساه بر هاست
 گفتا چنین بدان که اگر چیرگی مراست
 و رغائب آمدی همه خواهد مر مرا
 که خودت افاده و تعلیم بسک من
 این داستان شنید طریقی بطرگ گفت
 تاریخ محاصر الدول لابی الفرح العاطی صفحه ۶۲ فی بیان دولة
 می اسرائیل - ترجمه ارحیل و خوس الخطیب الملقب العرب الی ان قال
 (قیل یص رعی لعرب ردی)

تاریخ محاصر الدول لابی الفرح العاطی صفحه ۶۲ فی بیان دولة
 می اسرائیل - ترجمه ارحیل و خوس الخطیب الملقب العرب الی ان قال
 (قیل یص رعی لعرب ردی)

خطبه

پس از فتح طهرک و خلع محمد علی میرزا خطبه

بمهر السلطان سردار محیی فرماید

با که ملت ایران حقوق خویش گرفت شان دادگر از چنگ گزند پیش گرفت
 رسیده قاصی ایوان داد در ایوان جاوس کرد و ره اعتدال پیش گرفت
 یسکی فرشته اردیبهشتی از مینو رسید و حشیش چون جشن هشتوش (۱) گرفت
 چنان کشید در دانه خیره نادانرا (۲) که راههای پس افتاده راز پیش گرفت
 زنوش داروی شمشیر و نرگ نخله دار علاج حبه مجروح و قلب ریش گرفت
 چنان مواریه با عدل شد که یکسر مو نه کم گرفت همیزان حق نه پیش گرفت
 بهار معدلت آمد نسیم داد و ریهد کند یور آمد و دسال یوغ و خیش گرفت
 عروس داد که در تن پلاس ماتم داشت طرار عیش خود از پرنیان و کیش (۳) گرفت
 معر سلطان عبدالحسین دندان کند ریش شرره و ارمان گرزده پیش گرفت
 فضای کشور بر باد رفته از نقش هوای جمعیت حلاطه پریش گرفت
 معر دولت و دین حوامش که کفر خلق رحصم دولت و بند حواه دین و پیش گرفت
 رور غیرت و نیروی اتحاد و وفای ر دست مردم بیگانه داد خویش گرفت
 مرحم موز و نمب و شرمیل از اعدا ساز و با چح و تیر و کمان و کیش گرفت
 حهاش مرحی رح کن دلا که نام آبرد معر سلطان ملک حهاش پیش (۴) گرفت
 بری رعاصت بد کیش بسد آنچه بهد گرفت نادر و عاص شاه نکیش گرفت
 چنانکه پرویز از روم گنج نا آورد حم از حصار عدو گنج گاز پیش گرفت
 درین چکامه دم عیسوی مرایاز است ورشده بر سخن داکشم و ریش (۵) گرفت

(۱) هشتوش رور آخر همه سترقه و حش رور و راست
 (۲) نادانرا کبیر (۳) کیش حاصه کمان (۴) پیش - هیچ
 (۵) ویش - آفر

﴿ قِطْعَةٌ ۱۱۱ ﴾

﴿ بحاجی حسین آقای مصائب بر سیل طیبت نگاشته است ﴾

حسنا دولتی حاوید و صبری جاودان نادت
 کوری چشم عین النوله و ادب میر آخور
 بود امرت از صحرای زیدر ناد تاید
 نام از گلرخا هندو چیت نادتون در
 رعیم و عراطو مروت چون رعتر حس
 امیری کی نامراتی و کاشادی شاد لور
 مود درم رحمت ازین تبعت و هد آید
 دیت مروع و همت کشاورر و هر دفتان
 مرگ آید از تریر توفیح مسرت را
 رات بندوا در خوف این مکتوب چون یاس
 پس آنکه رسد آن دستا بر مسرت حوات کی
 که این مرسوم من بی حاصل مائشک نادت
 بهر صاحب امراتش صاحب الامری بطر دارد
 بود این قیمت حلوا و مرد خواندن مرآن
 بهر کی در حصار خود را برای امتحان ایضا
 الا ناستقامت در دعای حسنگان نادت
 بدل از پر توشه من الشمرس بور حق طالع

جهانرا گجهای شایگانی را یگان نادت
 بریمان زیر فرمان استولت در بران نادت
 مسخر از حرامان تاحد و بیستان نادت
 محام از حوی دشمن مانه چون از هران نادت
 چور حسار عدو صحرانو پر در هران نادت
 زین صوری مران بنده همد چون گورگان نادت
 نعتک از آلمان تیور گمان از تر گمان نادت
 جهان بار او دش مایه حرد بارار گان نادت
 ظم از شوشتر آید ظلمدان راصهان نادت
 سوان ایسراحه کاندو عرق نواح او در فدان نادت
 ولی این نکته ایدر کوس جان خاطر نشان نادت
 که اگر عارت کسی گویم برادر خوش جان نادت
 و قرآن شرم اگر داری حذر از کهران نادت
 بو به حلوا حوری به حاصل پروا از آن نادت
 که گر حونی شرف به هنر از این اسهان نادت
 دعای من نگر حریرن هرید حار نادت
 سر از ماه تاب کرامی سایبان نادت

﴿ قِطْعَةٌ ۱۱۲ ﴾

به عمر رفت دگر ناره آمد اندر دست
 چو عمر رفه بیاید دست آن بهتر
 ترا حوات چول ناله نك و غلر صاد
 بهست تا حکه بیی را انقلاب زمان
 چوطنت عمر ربام اوفتاد و کرد صدا
 ستور لاشه چو پرداحت کالد در روان

به در چون ز گمان حست آید اندر دست
 که در حوات آید حقه ناشی و دست
 از آن که دامن حوات عرک بر پیوست
 ستارها شده تارک و آسمانها بست
 تعاونی نکید گر شکست ناست شکست
 بهار مرد و به حریده اش در آخور بست

تو عاره دوشش سکین شد ز بار گران
 چدار راجه و داع و لواشه و امار
 به مرده ریگش (۲) در دست معنای افتاد
 حری پوره و حری سته شد بر آخور وی
 تو بر ای پسر از آدسی به حوری
 رهبر آخور خود شو که مرع و مامی را
 رحیر اگر حرکت بست سوی شرمگرای
 سوز مارکش از مرد آدمی حکش به
 امیر یاسی آسه گو که ماده حکشان

پنجمین هشتم شهر ذی القعدة ۱۳۲۳ در بادکوبه تحریر پذیرفت.

محمد صادق الحسیبی القراهانی

﴿ قطعه ﴾

﴿ ایکی از سادات طباطبائی که در عدلیه متفقد بوده از ساوجبلاغ ﴾

﴿ نگاشته است ﴾

ایکه دایم حکد یور قلمم
 در حضور تو خامه ام شرحی
 بچشم از بهر خویش ما حصری
 ساکنان و حبه مقدس نو
 چون معاش مرا در آن سامان
 سفره من تهی نمود و از آن
 مسد من از آن سرا برچید
 گرچه ایخواه از کف تو رهی
 لیک لرگو میر آحمر
 با ندانم رجاء و مصب و مال

تخم مهوت بمزوع دل کاشت
 غم دل را درین صحیفه نکاشت
 که نمیشد برای سلی چاشت
 نظری سوی جوان نده گماشت
 دحل ساوجبلاغ می پنداشت
 دیک همشیره زاده را اباشت
 رایت او در آن صا اعراشت
 ره را به زشهد باب انگاشت
 چند همشیره راده خواهی داشت
 آنچه خواهی برای نده گذاشت

(۱) حشکرش - حشکی روی رحم (۲) مرده رنگ - میراث

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ تاریخ یکشنبه ۱۲ شهر رمضان ۱۳۳۰ مطابق ۲۶ اوت ۱۹۱۲ ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ بشاهزاده محمد مهدی میرزا لسان الادب از تجالاً در جواب ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ نوشتن : ﴾﴾﴾

لسان را سحر در طی لسانت	مه و خورشیدش اندر طبلسانت
عروس فصلش اندر حبله طبع	چو در فردوس خیرات حسانت
لساناً ای که ککک در و شانم	بمدحت جاودان رطب اللسانت
توئی آنکس که تیغ خامه اش را	دل شک پر بر رویان فسانت
نمی پرسی نشانی از حال بیمار	که روزش چون و حالش مرچه سانت
مشو در شام تار از روز نو مید	که نو میدی شعار ناگانت
سار کوه آهن دل قوی دار	که ایزد بنده را روزی رساست

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

آن شدیم چو ابوالقاسم مستکفی را	از پس مقی اقبال فرا برد تخت
قائد حیثش امیر الامراء توزون را	گشت در تن رک حاسست ز بیماری سحت
چاره اش کرد هلال بس بر اہم طیب	تا کہ نه گشت و بر او داد رو گوهر و رحمت
پیر فرزانه اربین خود چنان شمایم بود	که همی آفتی گویند بفرش یک لخت
پسرش گشت چراترش و زبونی گفها	رانکه من معقد عقام و پرو سحت
آینه از چهل و سعی کاشت در حتی در باغ	روزی از چهل و سعی بر گدازد از باغ سحت
حاشراً کہ زور هک در او بیست چراغ	حار و مردا و آ آینه به او و نکش سحت

این حدیث از کتاب مختصر تاریخ الدول ص ۲۹ ترجمه شد (ادب الممالک)

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ در آغاز سلطنت محمد علی شاه و امیدواری بفرمانی ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ نوی با مشروطه و آزادی فرماید ﴾﴾﴾

رایت و دینیم و حاتم و کمر و تحت	ناد مبارک شهریار و جوان سحت
شاه محمد علی که پنجه عرمش	آسان از هم گشوده هر گره سحت

ایملک از فرخ جلوس تو امروز نور الهی بتاج نامد و بر تخت
شاد و جوان ماش جاودانه که اقبال تا ابد اندر سایه تو کسکوه رخسار
﴿قطعه﴾

﴿ماده تاریخ جلوس محمد علی میرزای مخلوع﴾

تا محمد علی شه قاجار	صاحب تاج گشت و عاصم تحت
سیل کین کند از مهارت داد	پایه استوار و ریشه سحت
نه سرا مانند در جهان نه وثاق	به گیا هشت بر زمین نه درخت
بسکه بدبخت بود اهل هنر	همه سستد از پاهش رخت
گشت سال جلوس او بر سر	بی کم و کاست (ای شه بدبخت)

(۱۳۲۴)

﴿قطعه﴾

ابوالفتح اسکدری گفته است	کلامی ملفظ دری گفته است
مبیدار کز گفته آدمی است	که این داستان را پری گفته است
ابوالفتح اسکدری این کلام	به اطلاق و بیان حری گفته است
چین شعر مودون و سحر حلال	ماعجا و پیغمبری گفته است
ارین خونتر نیر داند سخن	که این گفترا سرسری گفته است
هر آنکس که تکذیب مارا کند	فسونش محر کر حری گفته است
اگر قورمه ترش شد سریش	حدا نره و حعفری گفته است
بهشت است آنجا که حق فرش آن	زاستبرق و عنقری گفته است
همانند من شعر نشیب و مدح	که اسعدی و انوری گفته است
و گرنوحه حوایی کم همچو من	که بیدل و جوهری گفته است
مرحان مرا ارحود ای بدسگال	مگر مرحب حیری گفته است
ویا نعمتی بوده است آن جناب	مرا دشمنم حیدری گفته است
مقامم ر حورشید والاتر است	چرا حاسدم مشتری گفته است

﴿ قطعه ۱۱۱ ﴾

﴿ تاریخ کبیر و انتقام شیخ . . . که در غروب روز شنبه ﴾

﴿ ۱۳۱۳ رجب ۱۳۲۷ در میدان توپخانه پادار انتقام زده شد ﴾

شیخ نوری مفتی گردن گفت بیکر دین را نگوز گینه گوشت دیده مردم ز روی حق سست جفته زد بر طاق عدل از ابلیس جز حدیث ناسزا لفظی نخواند لاحرم دست خدایش گیری آنکه مردم خفت و خورد انجام کار سال تاریخش امیری مرنگاشت	آخت غیرت بسلاهی مال مفت خانه حق را بدست ظلم رفت روی حق در پرده باطل نهفت تا مساعد دید قش طاق وجبت جز کلام ناروا حرفی نگفت سخت پیش آورد بی گفت و شنفت جام مرگ از دست ساقی خورد و خفت (شیخ) را با (.) باید کرد خفت (۹۱۰) (۱۱۷) (۱۳۲۷)
--	---

﴿ قطعه ۱۱۲ ﴾

شیده ام چو سلیمان تخت داد نشست ز دور دید که گجشک نور حفت عزیز من این رواق سلیمان نوام از مقار خشم شد شو که جشکک بسوا چو ریامت گفت خشم بگیر ایملک زلفش من چرا که لاف زدن کیمیای مرد بود گرمه بود دل شهریار از آن گفتار شیدن سخن راست خشم وی بر دود	خرد در گش استاد و چشم سه حفت ترانه خواند و سرودانچان که شاه حفت ز حای کند و بدریا و کندو جا کس رفت که این حدیث شهیده شیدوزان آشت که پیش همسر خود لاواها ز دم نهفت برای آنکه کند جلوه در برابر حفت پس از شنیدن این عذر هم چو گشت گشت گناه او همه محشید و عذر او پذیرفت
--	--

﴿ قطعه ۱۱۳ ﴾

مروان بن محمد مروان بن حکم در نام ملک موت عباسیان زدند	در سال یاسدوسی و دو ارتحال یامت وز خاندان حرب شهی ابعالی یافت
---	--

ژانویه سال شمسی در نجاشی
 و چاره سخاتم الخلفا بود و ناگهان
 یاللمجب که دوره عباس را زچرخ
 مستقیم از قضای الهی نشان یافت
 از خاتم الخلفا که من اخصال الخلفا
 دلالت قلب آمد و در خون زوال یافت
 (۱۳۲) (۶۰۹)

لیله دوشنبه ۱۲ ربیع الاول ۱۳۳۱ در ساو حلال قریه قاسم آباد
 خانه سفر علی منظم آمد.

قطعہ

در باد کوبه مطابق شهر جمیدی الاولی ۱۳۲۳ در طی مقاله پوئیکی
 که بچرینه حیات مینوشتم از بحر طبع مرتجلا جاری شد
 غلام همت آنم که خاک عشق سرشت مرید فکرت آنم که راه اسی نشست
 خوشا دیار محبت که اندر آن وادی طرار که شود فرش عا کفان کنشت
 مکن ملامت و آزار سدگان حدای که باغان به رای تو این درخت نکشت
 تو حامه پوش و بدرزی مدار حش و مپرس که باوت دینه آن یا که تار و پودش رشت
 از آن ترس که با این عرور در عشر ترا برند بدوزخ جهود را به هشت
 درین معامله هم با خدا ستیزه مکن که از گل تو ختم می کند آرایشان حشت
 مرا عقیده بدل اندر است و خفت مراست ترا چکار که بیکو شماریش یازشت
 تن من و تو رود درد و حال کثیره نگور چنانکه قالب ما را حق از دو حال سرشت
 صبا رحالت این خسه (باحیات) نگو که این ندیده امیری یادگار نوشت
 قطعہ

مطرب ساو حلال زاغ و کلاغ است
 شوره گرو تنگر و سپد و شتر حار
 در بر صحرا زبروف دیمه اکسوں
 هر که ساو حلال کرد اقامت
 حاکم ساو حلال روز و شب از حرص
 مرط و طسور آن صدای الاغت
 سرو و گل و یاسمین و لاله باغت
 در شب یلدا ز چشم گرگ چراغت
 چون نگری متلا محیط جماعت
 مال کسان را دستجوی و سراغت

حان و دل خلق آزاد چون گس و لاله سوخته اندر تب و کباب و دانهست
لخت سحر جای نان سفره مهمتان اهدا بصر جای می درون ایامت

قطعه

در شب ۲۹ شهر شوال ۱۳۶۴ به عادات اشعار مرحوم
حاجی میرزاده طاب الله تره برای دوستی از بستگان
خانواده خود نوشتم

تقدیم دوست لردم و قنول محبت
ایحرم آنرمانی کاندر حضور آن شه
پای نشاط گویم اندر ساط رفعت
دهقان خمیر مارا از گندمی سرشته است
اررود غصه مارا نتوان عبور کردن
اندر مقام محمود مستانه شد امیری
گروی شید مغرم بوی گل محبت
جو شد صراحی دل ارغوان محبت
دست امید یازم در کاکل محبت
کاندر بهشت روئید ارسل محبت
جر باسقیه عشق یا از بل محبت
در نغمه و ترنم چون بلبل محبت

قطعه

در ستایش فارس

بلرد پارس حصار ی زیار ساگردست که عشق آنجا معمار و عقل شاگردست
در آن روانی مثلت روزگار دراز گروهی از حر دوهوش و جان دل گردست
بهشت را بساتم گردی از ره فارس که دارس معدن یا قوت و کار گوگردست

قطعه

مثل رند حریرا که بر بار گران ربا داد و اراو حر حدای ناراصیت
حدایت من و دیوان دادو داد رئیس بطیر آرشد و اورد میان ما قاصیت
مرا تأسف مساصی سود مسافل نوشاد اش که مسافلت و ارماصیت

قطعه

در جشن امتحان مدرسه سعادت فرماید

مرفغان بهشتی سحر همه سر اید بر روی کمال نازد اکلرار سعادات
یادرس همیچو اید اطفال سحر گوی وال علی و فاطمه در مدرس سعادات

از چاه طبیعت بدر آید و زین سوی برینا قدمی تا نگری حارق عادات
ایفادام اینمدر - خوش باش که در حشر کار تو بود انصاف طاعات و عادات

﴿ قطعه ﴾

﴿ در باب لزوم خسته فرماید ﴾

خداوند ادا حدیثی ناتو گویم که تصدیقش نماید دشمن و دوست
شکوفه سر زده است از شاخ نادام ولی نادام من ماند است در پوست
بگو تا پوست از تن برکشندش که گرگی حیره سرد در چرم آهوست
سرا در زاده سردار منصور زسازی بودنش آخر نه یکوست

﴿ قطعه ﴾

در کوشش رئیس صلح چالمیدان طهران فرماید .

صلحیه چالمیدان بود زیمی که ناخوانده قرآن درست
زحکم غیبی علی رعم حق کسحابه هفت ملت شست

﴿ قطعه ﴾

﴿ قطعه ذیل را نگارنده در شماره (۳۵) ادب سال اول خراسان ﴾

﴿ در پنجم جمیعی الاولی ۱۳۱۹ - ۱۲ اوت ۱۹۰۱ اشا ﴾

﴿ و درج نموده ﴾

همی سازد ملک و همی مالد سحت زبیر سایه دارای تاج و داور تخت
ملکمظر دین شهریار ملک آرای که تجم دادپرا کند و جان کین پر هجت (۱)
هم اراتانک اعظم که دست فکرتوی بهر دقیقه گشاید هر ار تقده سحت
مهام مملکت آراه برور حرد درخت دولت پیراسته سیروی سحت
رهمش تن فقر است باوان و دشمن روگرش تن جهاست سیوان و کرخت (۲)
هم ارسپیر کیرش که تک تقسطعاین نامر حرور پیروز گر کشاند رحت
برس ارفع دولت که باع دولت را رخش چو ناره گلستیقش چوسز درخت
همی بتارد در عرصه هر یکر آن همی داوند بر نازک عدویگل سحت
ستیره را رحد مملکت سرد پای رماه را تن خود سری بدر درخت
همیشه ابداندیش شاه و سدرو سپر سیاه روی و تنه روزگار و ارون سحت

بدر خطابه

بدر خطابه بقیار خورش حاکم اقدس

و اندران باغ جای هر خس نیست	در دلم جز هوای اقدس نیست
خانه از او است از دگر کس نیست	غیر را ره در این سرا نبود
آشیان کلاغ و کرکس نیست	قله قاف جای سیمرغ است
اختری در سپهر اطلس نیست	غیر قدش که شد معدل حسن
اندرون طارم ممدس نیست	قبلگاه دلم بجز سکویش
اندرون گنبد مقرنس نیست	آفتاسی چو عیبش تابان
که بگیتی چو او مقدس نیست	ذات او را بجان کنم تقدیس
پیش آن نو نهال نورس نیست	سرو جز چوب خشک و گل جز خار
زیور او پرند و اطلس نیست	زیور اطلس و پرند است او
حق تعالی عطا میکند سر نیست	گریک موی او مرا دو جهان
که اسیری چو او نمجس نیست	دلم از دوریش همی تالد
بیشک از خاندان اطلس (۱) نیست	گر امیری خلاف عهد میکند

بدر غزل

ویا ز رشحه می سرخ گشته پیر هنت	چو کبیده لعل مروق صفحه سمت
خدا نکرده گریبان گرفته خون مت	نظرف دامت آلوده خون مگر صنما
زبده دست قدر لاله کاشت در چمت	شیدام که گلستان شده است لاله ستان
عصاره گل سوری چکد دسترنت	عقیق سودا است از سیم ساده ریخت و یا
دلم چو بید بلرزد رکاهش بدنت	زس مرکسمن شاح ارغوان کاری
چو خون صد بدل تک نافه جنت	مگر تو آهوی چسی که بوی مشک دهد
که رنگ بار گرفته است ساق تاروت	درون پسته پر مفر ناردان داری
سرشک چشم منست ای که میرود رفت	ز بسکه اشک فشاندم ردوری رخ تو

(۱) اطلس - یکی از اجداد ارست که در سلسله سب خود نام میرد

با بیعت آنک شکر شد نعل می مستخرج
 از آن ازان شکر این طوطی شکر شکست
 چنانچه نوشت بوسه این طوطی
 چنانچه من می شیرین متالم از
 شب گذشته امیری سلامت تن و جان
 همی خواست ز در گاهجی ذوالمننت
 شب دوشنبه ۲۹ ربیع اول ۱۳۳۰

قطعه

ماده تاریخ آقا سید محسن

هر پنج و بیست رسال هزاره بسجد رفت
 سر آمد حکما محسن بن ابوالقاسم
 بسوق رومه رضوان روان پرورش
 زیطرهست و تجمید صدر و ضرب شکست (۱)
 محقق صمدانی حکم رسانی
 نوری ز درج امام الهدی علی (ع) گم شد
 فغان و ناله عرفان سر پوش چمن
 ز ماه گمت که شد شاربان علم حراب
 محقق که عطارد حمیده همجو گمان
 روز پنجم شهر حمادی الاحرة بود
 رد از مصیبت او مشغری دراعه بیل
 سانش ر حرم بیل اشک تا عرفات
 میره علی و راده پسر بود
 بسته ما دل بیدار در صوامع قدس
 نوری از پی تاریخ سال گمت (بنین)

ار آرمان که به یثرب ر مکه احمد رفت
 بیهمای حق سوی حواں سرمد رفت
 ساع حد در آن عالم محله رفت
 ر جمع حکمت و توحید اسم معرد رفت
 امام ناهد الاحکام باسط الید رفت
 موی درج رسول خدا (ص) محمد رفت
 بر آسمان رعب عراب اسود رفت
 سپهر گمت طیمان دین ر مسد رفت
 محصرتش پی تعلم لوح احمد رفت
 کرین رباط سرگرد و سوی مقصد رفت
 سوکش اصر درین ر عرق فرقد رفت
 ر قعه نوری تاقیع عرفقد (۲) رفت
 ورین حظیره بیدار حد احمد رفت
 اگر چه در طر حاکمیان سرقد رفت
 که محسن بن ابوالقاسم بن احمد رفت

(۱۳۳۵)

(۱) صدر و ضرب - اواصطلاحات عروس است

(۲) قیوع عرفقد - مقره ایست در مدینه طیبه

دو قطعه

گرفتن روی واهی سی بود آسان خلاف داشتن آن که مشکل آید و سخت
 رنان مگردن گردان سخره طوق زند چو مار گریزه که بیچند همی شاخ درخت
 اگر ت هیچ خرد باشد از زنان بگریز و ز آشیانه ماران سگ برون کش درخت
 ز زهر مار متر قهر یار دان که از اوست نتیجه شو تهی عمر باسیاهی سخت
 شی که حسبدیکر حم حواجه کدبانو (۱) مخشم گوید برفرق کدخدا یک لخت
 خنک روان سائی که تاج دولت را شد پذیره ز بهرام شه تاج و نه تحت (۲)
 غم عروس و غم وام مرد را شکند خوش آمد زین دو غم آرا مگاه دل پر دخت
 دو قطعه

یکشنبه یازدهم ربیع الاول ۱۳۰۸ بود که کارگذاران حضرت
 استاد طب اقدس والا روحی فداه این چاکر خانداد را در دربار
 آسمان مدار بخوانند قاضی خوالی کم (سلطان علیخان کی وکی)
 از محترمین مجازم خلوت و منشران آستان اقدس آنحضرت
 است حاضر بود حضرت ولیعهدی روحی فداه بر سبیل مطالبه
 دوسه از چاکر خواستند که مشارایه راه جاگویم و
 چون اطاعت فرمان را ناکزیر بودم با اینکه هجو مردمان
 گفتن خاصه بزرگان را از قانون فضل و رویت خود دور
 امیدانستم این قطعه را در همان ساعت بگفتم و همگان را باعث
 آفرین بر من گردید

مهرت رتبه سلطان علی خان داد که روح سرخ بادا در این سرکشت
 ندادم چرا روی و خویش سود یکی همچو دوزخ کی چون بهشت

(۱) بکر حم - لقب سام ریهاست و در اینجا کلمات ارباب رحمان است

(۲) بهرام شاه عربوی خواست تاج السعالمک همده جویر حکم - بی طالب شاه

دهن روی پذیرفت و در حدیقه ندی صفا اشارت فرماد
 من به مرد زن و در و حاهم
 کبر تو تاجم دهی را احسام
 بعد از این بیت
 در صحنه تاج احسام

روانها یاسایند از خوی نیکو
 درونش دل مؤمنان در حرم
 حملش چو صحرا بهنگام دی
 تو گوئی مران مصحف پا را
 و یا گنجی از گوهر شاهوار
 خداوند هر چه از حملش نکاست
 به دوات انا زحمت آید بکاف
 نزدیک من زبکی یکخوی

دینها مرسایند از روی رشت
 بروش روح مشرکان در گشت
 حاصلش چو ستان باردی بهشت
 یکی کاتبی رشت خط بر رشت
 نمودند بهفته در خاک و خشت
 سالای فصل و کمالش بهشت
 به گل را کشاورز باخار کشت
 نکوتر ز حوری که باحوی رشت

قطعه

شندهام که اربین خطه دیرگاهی علم
 گشت رشته پیوند خود و مشرقیان
 ز شمع چهره وی نزم غیر روشن شد
 خدا یا انا شاه را درد ای هری
 که کس از ایشان گمنام راست بشودی
 پس شدند بدرگاه فردگار برک
 ز کردگار جهان ترا رسید الهام
 تویر ای هری نه باو خدا کردی
 چون با عالم گشودی بوسه شد در جهل
 دو کار کردی الحق که این دو کار شکر
 و برین دو کار سرافراز گشت و حرم شد
 رحمت شرکت اسلامیان ز همت خویش
 شرکت است همه کار ملک بر سامان
 که قطره سیل شود چون بیدگر پیوست (۱)

سفر گزید و سلسله رحمت عاقبت برست
 با احترام شد و با اهل غرب در پیوست
 چنانچه در عموی پشت راستان مشاست
 چنان شدند بررگان شرق تیره و پست
 کجا بپوشد گمنام گوش مرد به پست
 ماه و ناله مگر چاره کند بدست
 در کمان سری آن تیر کو گدشه رشت
 رالاه حار و در در حاره و رشهد گشت
 چونادیش سلیمان ورید پشه رحمت
 دوباره صید سعادت فادت اندر رشت
 سری که سود جالک و دلی که ارعم حست
 پدید کردی و ز آن گشت نیسته ها همه هست
 که قطره سیل شود چون بیدگر پیوست (۱)

(۱) این مصراع معروف از عرف شیخ سعدی اقتباس شده

خداى يار جماعت بودولى بخلاف نظام سپهپرا گندهم چورفته گنت
 سپس زمدرسه آن گوهر يکه گم شده بود بستن گردى و گستردى از کرامت دست
 ز نور اين گهر تانساک رايت داد پاستادو خداوند دين بتخت نشست
 فضيلتى که تو بنموده که بنسايده کرامتى که تو کردى کسى کجا يارست
 بلى ز نیروى اعجاز نکند نيرنک چنانکه بازوى فرجود بشکند فرست (۱)
 کسوت دعای تو فرض است بر همه گيتى که راستکاری و دين پرور و خداى پرست
 هزار شکر که از مهر ظل سلطانى برست تخم هنر و هزار آفت رست
 تاريخ چهارشنبه ۲۸ شهر ذى الحجه ۱۳۳۱ چهارشنبه آخر سال شمسى

توشقان نل ۱۶ ماه مارس - ۱۹۰۴

تاريخ ورود محمد وليخان سپهبدار در طهران

وقوع آنجا سه شنبه ۲۴ شهر جميدى الاخرى ۱۳۲۷

در فتح رى نمود سپهبدار نامدار كارى که خارج از هنر و زور رستمت
 تاريخ اين فتوح زالهام کردگار جد و جهاد و جهد سپهبدار اعظمت
 ۱۳۲۷

قطعه فکاهى

چو بدرالدوله را از روى شهوت کشيدم زير بار و گاه دست
 اميرى رد رقم از بهر تساريج زنى از (اعضاء الملك) بگرفت
 ۱۳۹۷

قطعه

بيگانه چو شد رئيس قومى به حاي تعجب است و حيرت
 كان قوم دليل را رك و پوست حالى ز تعجب است و غيرت

(۱) فرجود - اعجاز - رست - بحر